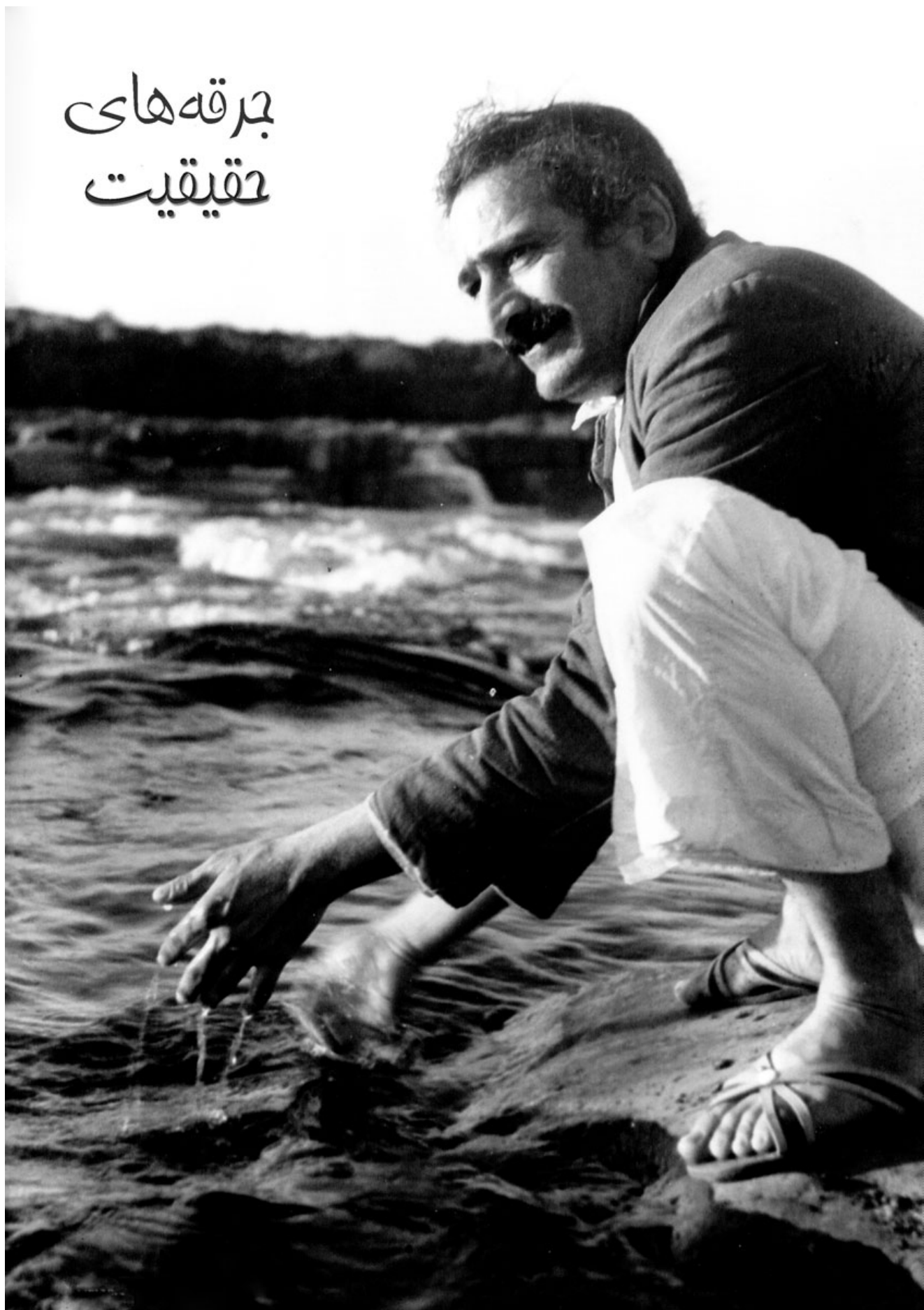


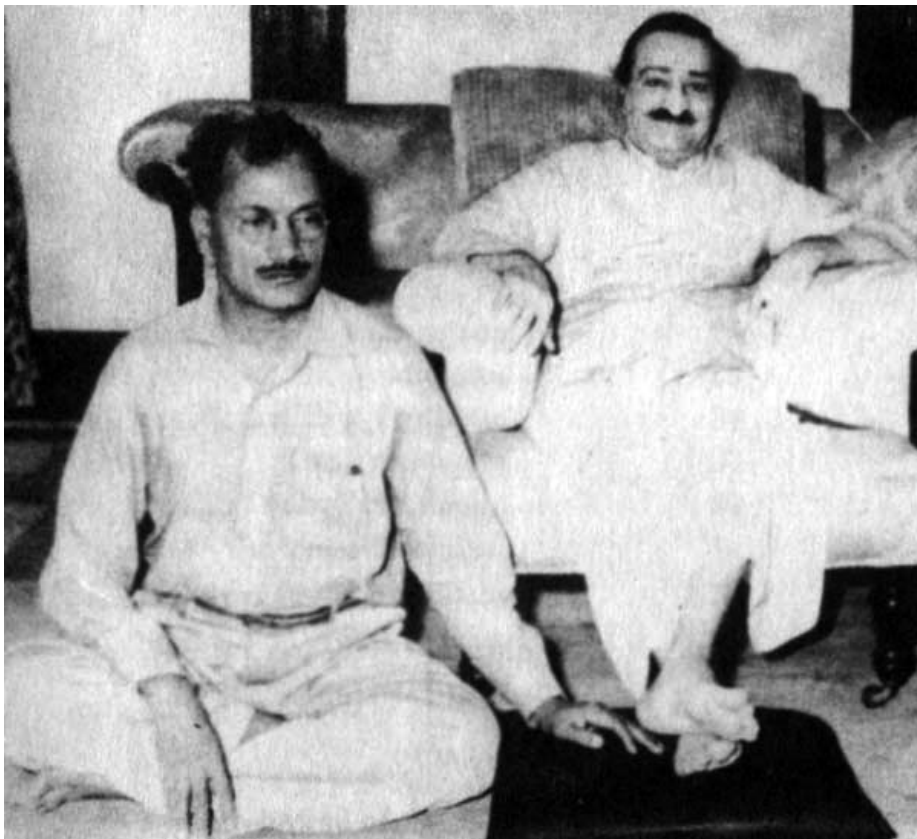
جرقه‌های  
حقیقت





# جرقه‌های حقیقت

برگرفته شده از بیانات مهربابا  
تظیم: دکتر چاکر ادار دشموخ



تصویر از دکتر دشموخ در کنار اوتار مهربابا در گرویراسا پونا



# فهرست

۹	پیشگفتار
۱۱	رهایی از مجاز
۱۳	اقیانوس حقیقت
۱۷	مسلک‌ها و راه درونی
۲۲	بازار خداشناسی
۲۶	داد و ستد نقوش آمال
۳۰	معجزه‌ها
۳۴	به راه آوردن رهروان گم گشته
۳۷	آمادگی
۳۹	قطار ویژه‌ی پیر کامل
۴۴	مرد خدا
۵۰	کارهای سلسله‌ی الوهیت
۵۵	اسرار کار الهی
۵۹	از رنج تا آرامش
۶۲	ماهیت روح
۶۶	ادراک عالیه
۷۰	معنای زندگی
۷۴	کامروایی
۷۷	آزادی واقعی و خلاقیت
۸۳	روحانیت حقیقی
۸۷	گذشته و حال
۹۰	سخنانی از اوتار مهربابا



گروه عرفانی، فرسنگی، هنری مهرستان



جرقه‌های حقیقت	عنوان کتاب به فارسی
Sparks of the Truth	عنوان کتاب به انگلیسی
برگرفته شده از بیانات مهربابا توسط دکتر چاکرادار دشموخ	نویسنده
شادروان دکتر مهدی غفاری	مترجم
گروه مهرستان	ویراستار
اول	نوبت چاپ اکترونیکی
V 2.0	نسخه‌ی الکترونیکی
گروه مهرستان	ناشر
تارنمای رسمی اوتار مهربابا	محل نشر
خرداد ۱۳۹۲	تاریخ نشر

این کتاب با عشق به مهربابا انتشار یافته و بهره‌مند شدن از آن برای همه‌ی دوستداران اوتار مهربابا به هر شکل آزاد است

تارنمای رسمی اوتار مهربابا به زبان فارسی (گروه مهرستان)

[www.meherestan.com](http://www.meherestan.com)

گروه عرفانی، فرسنگی، هنری مهرستان



شماری از ایرانیان دوستدار اوتار مهربابا که خارج از ایران زندگی می‌کنند، در تلاشند تا با گردآوری هرآنچه درباره‌ی اوتار مهرباباست، بتوانند راه دستیابی رهروانی را که در جستجوی مهربابا و جویای دانسته‌هایی در این راستا می‌باشند آسان نموده و از این راه وظیفه‌ی خود را هرچه نیکوتر انجام دهند.

امید است، برآیند این کوشش‌ها مورد پذیرش قرار گیرد و راهگشای دوستداران و جویندگان باشد.

اینک، شمه‌ای از کارهای گروه مهرستان که بخشی از آن انجام شده و همچنان ادامه دارد به آگاهی می‌رسد:

- \* گردآوری کتاب‌ها، ترجمه، ویرایش و چاپ آنها
- \* گردآوری فیلم‌ها، ترجمه، تدوین و گذاشتن زیرنویس‌های فارسی و انگلیسی
- \* گردآوری سروده‌ها و آهنگ‌های مهربابا، ساخت آهنگ، تنظیم و ترجمه‌ی آنها به فارسی

- \* گردآوری عکس‌ها و روتوش آنها

- \* ساخت تارنمای اوتار مهربابا به زبان فارسی

### ( تنها تارنمای رسمی اوتار مهربابا به زبان فارسی )

شما می‌توانید، از طریق این تارنما به همه‌ی موارد یاد شده در بالا دسترسی پیدا نموده یا به زودی از آنها بهره‌مند شوید.

استفاده از این مطاب‌ها در سایر تارنماها، وبلاگ‌ها و ... با ذکر مأخذ آن آزاد می‌باشد.

[www.meherestan.com](http://www.meherestan.com)

تارنمای رسمی اوتار مهربابا



## پیشگفتار

در بزرگداشت چهل و دومین سالگرد سکوت پرشکوه و بی‌نظیر اوتار مهربابا، خوشحالیم که به دوستانان مهربابا «جرقه‌های حقیقت» را هدیه می‌کنیم. این کتاب بر اساس توضیح‌های بابای محبوب در زمینه‌ی حقیقت ابدی بنا گردیده که گاه و بیگاه به مریدان خود در مهرآباد ارایه می‌نموده و آن‌ها از یادداشت‌هایی در دفتر خاطره‌های مهرآباد گردآوری و توسط اسفندیار رستم ایرانی (معروف به پندو) و شادروان ویشنو مستر درودکار در حین اعتکاف بزرگ بابا، در جولای ۱۹۴۹ در مهرآباد، در اختیار دکتر چاکرادار دشموخ قرار داده شد.

دکتر چاکرادار دشموخ از اهالی نگپور، از دوستانان سرسپرده‌ی بابای محبوب، یادداشت‌های از پیش گفته شده را به شیوه و زبانی تقلیدناپذیر به صورت بیانیه و مقاله عرضه داشتند. بسیار مدیون او هستیم که اجازه‌ی چاپ و نشر آن‌ها را برای جامعه‌ی بابا دوستان به ما داده‌اند. این کتاب مشتمل بر بیست بیانیه و سه بخش می‌باشد.

آنچه که در بخش اول ارایه شده نکته‌ها و ارشادهایی هستند که برای رهروان طریقت به سوی خودشناسی منظور شده است که به روشنی و صراحت در مورد حقیقت ابدی، پیر واصل به حق و رابطه‌ی راستین بین چنین پیر کامل و مریدان او صحبت می‌نماید و تشبیه‌ها و داستان‌هایی را با خود دارند که به نحو قابل ملاحظه‌ای کمک می‌کنند تا حقیقت‌های معنوی که تفهیم آن‌ها در غیر این صورت دشوار می‌باشد درک و جذب شوند.

بخش دوم، فشرده‌ای است از حقیقت‌های ابدی، در مورد طبیعت روح و معنای زندگی. این بیانیه‌ها در عین حال بر ماهیت سانسکاراها یا نقوش و کار پیچیده‌ی آن‌ها در جهان ارزش‌های مجازی پرتوافکن می‌باشد.

بخش سوم، شامل گفتارهای ارزشمند و تعلیم دهنده‌ی مهرباباست که بیشتر آن‌ها تا به حال ناشناخته بوده‌اند.

باشد که این جرقه‌های حقیقت راهنمای ما در سفر به سوی خودشناسی باشد.

**بخش اوّل**

## رهایی از مجاز

حقیقت با مذهب‌های موجود و نظام‌یافته هیچ‌گونه رابطه‌ای ندارد، بلکه فراسوی دستورهای محدود مذهب‌ها و احکام خشک آن‌ها قرار دارد. حقیقت چیزی جز ترک توهمات یعنی رهایی از مجاز نیست. بروز اوهام توسط بندهای شهوت، خشم و حرص صورت می‌گیرد. هر کس می‌تواند حقیقت را طالب باشد و توانایی کسب آن را داشته باشد. در اینجا محدودیت‌های مسلکی یا تعصب‌گرایی یافت نمی‌شود. شما هرچه بیشتر به اوهام بیندیشید به همان نسبت دلواپسی‌های شما و همچنین ترس‌هایی که آن نگرانی‌ها با خود به همراه دارند، افزایش خواهد یافت.

اما این ترس‌ها و دلواپسی‌ها کدامند؟ آن‌ها فضولات و بدبویی‌های ذهن خود شما هستند. قدرت اوهام و مجاز به گونه‌ای است که حتی قهرمانان بزرگ را نیز گرفتار خود می‌سازد؛ لذا چیرگی بر نیروهای جهل و نادانی کاری است که قهرمانان حقیقی با آن رو به رو هستند و تعداد آن‌ها بسیار کم می‌باشد. آنکه به زندگی مادی علاقه‌ای ندارد یا بزرگ‌ترین گناه‌کار می‌شود و یا اینکه در عالم معنویت پیری حقیقی می‌گردد. اینان قهرمانان جهان معنویت هستند.

در جستجوی آن حقیقتی باشید که سرور جاودان و دانش حقیقی به شما می‌دهد. آن وقت می‌توانید سایرین را بالا برده و آن‌ها را از گرفتاری‌های دنیوی نجات بخشید. فکر خود را آرام، یکنواخت و ثابت نگه دارید. خود را به آرزوها تسلیم نسازید بلکه در کنترل آن‌ها کوشا باشید. آنکه زبان خود را در اختیار ندارد قادر به کنترل فکر خویش نخواهد بود. آنکه فکر خود را در اختیار ندارد، توانایی کنترل اعمال خویش را نخواهد داشت، آنکه اعمال خود را در اختیار نداشته باشد به کنترل خویش نایل نخواهد آمد و آنکه نتواند خود را کنترل کند به هستی بیکران خویش دسترسی نخواهد یافت.

مراد از ترک زندگی غیرحقیقی، خودکشی نیست، بلکه آن‌چنان زیستن است که به خود اندیشیدن در آن نباشد. مفهوم آن، پذیرش زندگی کاملاً مبرا از خودخواهی یا مردن در زیستن است. منظور از ترک زندگی غیرحقیقی همانا مرگ تمامی اندیشه‌ها، آمال و آرزوها و حتی مرگ خود ذهن می‌باشد. انسان‌ها هزاران بار می‌میرند **اما همان‌جا که هستند**، در بند زنجیرهای چرخه‌ی تولدها و مرگ‌ها باقی می‌مانند.

وقتی شما خود را به پیر کامل تسلیم می‌دارید، او مجبور است که وظیفه‌ی خود را در قبال

شما به انجام برساند. او نمی‌تواند غیر از آن عمل نماید؛ اما برای این منظور شما باید از ایمانی استوار که حد و مرز نمی‌شناسد برخوردار باشید. این موجب می‌گردد تا او وظیفه‌ی خود را نسبت به شما عملی نماید؛ لذا پیر خود را خدای خود بدانید و با ایمانی کامل خود را تسلیم او سازید و با خدمتی بی‌ریا، او را همواره دوست بدانید.

آمدن پیر واصل به حق، به منظور ایثار و بخشش نمودن است، نزول او برای انجام وظیفه می‌باشد. او سرچشمه‌ی نیروی روحانی است و آب پاک معنویت، چون رودخانه‌ای از این سرچشمه در جریان است. هر آنکه بدان نیاز دارد و آرزومند آن می‌باشد، می‌تواند جام خود را پیش آورد و آن را از دانش و سرور، مطابق با شرایط و قابلیت خود، پر نماید. خدمت‌های هزاران تن از کارکنانی که از روی بی‌علاقه‌گی انجام می‌گیرد هرگز به آنچه یک انسان واصل به حق، می‌تواند برای بشریت به انجام برساند، نمی‌رسد. آنکه به وصال خدا می‌رسد، مرجعیت و توانایی خدمت را به دست می‌آورد. وجود او نعمتی برای نوع بشر و حتی جهان آفرینش است. از فیض بخشی خداوند، روح از قالب و شکل انسانی برخوردار می‌گردد اما نظر عنایت پیر کامل موجب می‌گردد که روح از چرخه‌ی تولدها و مرگ‌ها خلاصی یابد.

دشوار می‌توان فیض پیر کامل را درک نمود. اگر با آزاری موقت، کسی را برای همیشه بهبودی ببخشید، عمل به ظاهر ظالمانه‌ی شما، در حقیقت برکت محسوب می‌شود. همین‌طور اگر با مداوای موقت، ناراحتی دایمی برای کسی ایجاد نمایید، این عمل به ظاهر پر مهر شما، در حقیقت نفرین به حساب می‌آید. پزشکی که جوش یا دُم‌لی را می‌شکافد و موجب رنج بسیاری برای بیمار می‌شود در نگاه اول ممکن است دشمن جلوه کند، اما وقتی تمامی مواد ناپاک و چرک‌آلود خارج می‌شود، بیماری از میان می‌رود؛ با پی بردن به نتیجه‌های به دست آمده، پزشک چون یک دوست به نظر خواهد آمد. همین‌طور، پیر کامل در ابتدا دشمن محسوب می‌شود او وقتی که سعی دارد گناهان را ریشه‌کن ساخته و آرزوها را از میان بردارد و با مقرر داشتن انضباط، نقوش مرید را پاک سازد؛ اما آن‌گاه که با نظر و عنایت پیر کامل، وجد و سرور ناشی از وصال معشوق حاصل می‌گردد، او چون یک دوست واقعی به نظر خواهد آمد. میان آنچه در ظاهر به نظر می‌رسد و آنچه که در عمل صورت می‌گیرد فرق است؛ البته تردیدی نیست که انسان باید به پیر کامل رجوع نماید. خویشتن را به یک پیر ناکامل سپردن به آن می‌ماند که دیوانه‌ای تیغ به دست را، بر روی سینه‌ی خود بنشانیم

## اقیانوس حقیقت

حالت اصلی خداوند بیکران را می‌توان با اقیانوس مقایسه نمود. اقیانوس، زمانی که کاملاً آرام و بی‌حرکت می‌باشد نمی‌تواند به عظمت خود پی برد چرا که فاقد هرگونه حرکت می‌باشد. برای آنکه خود را چون اقیانوس بشناسد یعنی به عظمت انرژی نهفته‌ی خود پی برد، باید نوعی حرکت در درون او به وجود آید، آن باد که بر می‌خیزد و اقیانوس خداوندی را به حرکت در می‌آورد، ضربه و تکانی است که خداوند برای پی بردن به عظمت و کمال هستی بیکران خود، بر خود وارد می‌آورد. این باد، حباب‌هایی با اندازه‌هایی گوناگون در اقیانوس تولید می‌کند. آن‌ها همان شکل‌های بی‌شمار زندگی رو به تکامل هستند، از ذره‌ی اتم گرفته تا انسان. بالاترین و اشرف این حباب‌ها از آگاهی کامل برخوردار است و آن را می‌توان با یک قایق مقایسه نمود. این همان جسم انسانی است. نیروی پیش برنده‌ی تکامل، حاصل همان ضربه‌ی اولیه‌ای است که می‌خواهد به خودشناسی دسترسی یابد؛ اما نقوش گوناگون، آن را در حجاب می‌گیرد و بدین ترتیب، آن تکانی که به باد تشبیه شده است اکنون خود را به صورت نقوش ذهنی و حکاکی شده ابراز می‌دارد، ترسیم‌هایی که هر عمل یا تجربه بر ذهن رو به تکامل حکاکی می‌کنند. آن باد که قایق جسم انسانی را به حرکت در می‌آورد دستورهای خود را از نقوش ضبط شده‌ی ذهنی دریافت می‌دارد؛ این نقوش که تجربه‌ها و اعمال، از خود بر ذهن رو به تکامل باقی می‌گذارند، نقوش مرده‌ای نیستند. آن‌ها در خود نیروی پیش برنده و جهت‌داری را نهفته دارند.

یک انسان معمولی در قایق جسم خویش، سکنی دارد اما دست و پای او در بند اسارت نقوش انباشته شده‌ی خویش، گرفتار است. او چنانکه خود می‌خواهد نمی‌تواند قایق را هدایت کند؛ اما او می‌بیند که قایق بدن او توسط نقوشی ریشه‌دار به این سو و آن سو در حرکت می‌باشد. وقتی نفس می‌کشد بر وزش باد می‌افزاید به عبارت دیگر نقوش جدیدی را می‌آفریند. این او نیست که در راندن قایق تواناست بلکه عامل تعیین کننده، نقوشی می‌باشند که او به تازگی آن‌ها را کسب نموده است.

اگر انسان اعمال نیک در حساب خود داشته باشد وزش باد نقوش اعمال، قایق او را به سوی یک قایقران می‌کشاند که می‌تواند نه تنها قایق را بر روی اقیانوس هدایت نماید بلکه حتی بر درون و بیرون اقیانوس، دانا می‌باشد. قایقران نه تنها در سطح اقیانوس رهنماست بلکه در ژرفای آن نیز هادی و رهنماست. او بر عظمت اقیانوس، آگاهی کامل دارد؛ اما هرگز

نباید فراموش نمود که او، خود اقیانوس است که در شکل انسان ساکن در قایق و خود قایق و قایقران در آمده است. آن لحظه که انسان خود را در اقیانوس غرق بنماید، در ژرفای اقیانوس محو می‌گردد، مانند حل شدن قند در آب و در می‌یابد که «من خود اقیانوس بودم و هستم هر چند که در گذشته بر آن آگاه نبودم».

قایقران که در دانش عالی‌هی حقیقت به مرحله‌ی کمال نایل آمده، در قایق خویش ساکن می‌باشد و آن را می‌راند و همچنین قایق‌های روح‌های در بند را نیز می‌راند و به دنبال خویش می‌کشد. چنین قایقرانانی، کمیاب هستند. روح‌های بسیاری به حقیقت وصل می‌شوند، هر چند که آن‌ها خود با اقیانوس یکی شده‌اند اما آن‌ها رابطه‌ی ویژه‌ای با قایق‌هایی که بر روی آب در حرکت هستند برقرار نمی‌کنند. تنها چند نفر از آن‌ها بالا آمده و قایقشان را با دست و پای کاملاً آزاد به حرکت در می‌آورند و قایق‌های دیگر یعنی روح‌های در بند را کمک می‌کنند تا به مقصود برسند. این قایقرانان قوای الهام‌بخش خود را از نقوش کسب نمی‌کنند بلکه آن‌ها را از خود حقیقت دریافت می‌دارند. آنان نه تنها قایق سایر انسان‌ها را، که بر روی آب هستند حرکت می‌دهند بلکه آن‌ها را به مقصد یعنی به مرحله‌ی فنا در ژرفای بیکران اقیانوس زندگی هدایت می‌نمایند

این استاد‌های روحانی یا قایقرانان، قایق سواران روی آب را از تمامی ترس‌های غیر لازم نجات می‌بخشند، آن‌ها را از وسوسه‌های انحراف آمیز روی آب آزاد می‌سازند و در پایان آن‌ها را جذب خود نموده و در اقیانوس بیکران حقیقت، غرق و گم می‌نمایند. آن‌ها می‌آیند تا در دنیا شناخته شوند و آن‌ها ناجیان حقیقی بشریت هستند. آن‌ها انسان‌ها را از سطحی زیستن انسانی دور نموده و به ژرفای الوهیت لایزال یا دانش، سرور و قدرت بیکران در هستی بخش‌ناپذیر حقیقت می‌رسانند. این قایقرانان، نه تنها استاد‌های لایتناهی بلکه استاد‌های هر آنچه که محدود می‌باشد نیز هستند. تجربه‌ی آنان همه چیز را در بر می‌گیرد. هیچ چیز بیرون از آن وجود ندارد

اما برای آنکه این قایقرانان بتوانند مسئولیت خود را در قبال قایق سوارانی که در بند و در سطح آب می‌باشند به انجام برسانند، لازم است که قایق سواران، خویشان را تسلیم این قایقرانان نمایند. این تسلیم باید کامل باشد. قایق سواران که دست و پایشان در بند می‌باشد باید که مسئولیت قایق خویش را به این قایقرانان واگذار کنند. روح‌های در بند **نه تنها بدن خاکی بلکه بدن‌های لطیف و ذهنی خویش را نیز باید به آنان بسپارند.** آن‌ها نباید هیچ چیز را برای خود نگه دارند. این تسلیم کامل بدن خاکی، آرزوها، منیت و فکر، گاهی به صورت اهدای میوه‌ی نارگیل به پیر کامل در مشرق زمین، نمایش داده می‌شود.

مثال نارگیل را که در بعضی از مکان‌ها مرسوم است و به پیر کامل هدیه می‌شود می‌توان به این شرح توصیف نمود. نخ‌های بیرونی که پوسته‌ی سخت نارگیل را می‌پوشاند بیانگر بدن خاکی است، پوسته‌ی سخت، نمایانگر بدن لطیف همراه با آرزوهای نقوشی و فوران‌کننده‌ی حاصل از آن می‌باشد. هسته‌ی درونی نارگیل نشان‌دهنده‌ی ذهن است به همراه بذره‌های نقوش اعمال و آب درون نارگیل که در اصل با آب اقیانوس تفاوت ندارد و در واقع همان آب اقیانوس است که توسط ریشه‌های درخت در ساحل اقیانوس از آب اقیانوس جذب شده و فراهم آمده است؛ بنابراین آن را می‌توان بخشی از الوهیت به حساب آورد؛ اما به خاطر هسته‌ی درونی و پوسته‌ی بیرونی و لایه‌ی نخ‌ی، آب درونی به‌طور کامل از نظرها مخفی می‌ماند و وحدت هستی درونی نارگیل با خود اقیانوس حتی مورد سؤال نیز قرار نمی‌گیرد؛ لذا نارگیل با تمامی پوشش‌هایش به پیر کامل اهدا می‌گردد تا شاید که او ذات باطنی روح را چنانچه که هست، آشکار نماید.

پیر کامل، نخ‌های بیرونی را یک به یک جدا می‌سازد. این مثل آن است که ذهن شلوغ انسان‌های معمولی را فراغت و آرامش می‌بخشد. یعنی **علاقه‌ها و دلبستگی‌های جسمانی را یک به یک از آن‌ها می‌گیرد و سرانجام دلبستگی به خودِ بدنِ خاکی را از آن‌ها سلب می‌نماید.** نابودی بدن خاکی از طریق خودکشی مشکلی را حل نمی‌کند، چرا که ذهن، بدن‌های جدیدی را در زندگی‌های جدید به وجود می‌آورد. از طریق عدم دلبستگی کامل به بدن خاکی، روح از محدودیت‌های پوشش بیرونی که به وسیله‌ی نخ‌های نارگیل نمایش داده می‌شود، رهایی می‌یابد. با از میان رفتن این مانع یعنی بدن خاکی، این بدن آگاهانه شروع به فعالیت می‌نماید و این حالتی است که مرتاض‌ها از آن برخوردار می‌باشند. پوشش جسم لطیف همراه با آرزوهای فوران‌آمیز خود نیز، باید رها گردد. این به آن می‌ماند که پیر کامل پوسته‌ی سخت نارگیل را در هم شکند و آن‌گاه که شکل‌پذیری بدن لطیف از میان برداشته شد روح، از طریق بدن ذهنی آگاهانه آغاز به فعالیت می‌نماید. این مرحله‌ای است که به روح‌های پیشرفته مربوط می‌گردد. ذهن با هسته‌ی داخلی نارگیل نمایش داده شده است و پیر کامل برای اینکه روح را به ذات وجود خود برساند، (در این مثال یعنی دست یافتن به آبی که در داخل نارگیل قرار دارد) مجبور است که تمامی هسته‌ی داخلی را در هم شکند. در هم شکستن هسته‌ی داخلی یعنی، توقف کامل فکر انسان از فعالیت‌های خود. سکون یا توقف فکر به این علت است که بذرهایی که ذهن را به فعالیت وامی‌دارد همگی سوخته و از میان رفته‌اند. با از میان رفتن فکر، پیر کامل آب شیرین و درونی آن را می‌نوشد و آن را به اقیانوس زندگی که وجود خود او را تشکیل می‌دهد وصل می‌نماید، عاشق و معشوق، آگاهانه یکی می‌شوند.

آن‌گاه که پیر کامل با از میان برداشتن این بدن‌ها، روح را به ذات حقیقی خود می‌رساند مثل آن است که او به آب درونی نارگیل دسترسی یافته است. پیر کامل اکنون آن آب که ذات نارگیل را تشکیل می‌دهد با آب اقیانوس مخلوط می‌نماید و بدین ترتیب نشان می‌دهد که فرقی بین آن‌ها وجود ندارد. این بدان می‌ماند که او آب را می‌نوشد و آن را به اقیانوس زندگی که پیر کامل باشد، وصل می‌نماید. اکنون عاشق و معشوق یکی شده‌اند. این است بخشندگی وصال خدا و عرفان حقیقی و خوشی و بهره‌مند شدن از اقیانوس بیکران حقیقت. روح اکنون، دقیقاً به همان حالتی بازگشت نموده که نقطه‌ی شروع او بوده است با این تفاوت که اکنون او خود را اقیانوس پهناور می‌شناسد، در حالی که او در ابتدا از این حقیقت بی‌خبر و ناآگاه بوده است.



## مسلكها و راه درونی

بیشتر انسان‌ها چون مردمانی نابینا هستند که در نشیب و فراز و پستی و بلندی‌های کوهسارها، همواره سرگردان و محکوم به زیستن می‌باشند. انسان‌ها پس از اعصار بی‌شماری که از طریق موجودات ماقبل انسانی در تاریکی در جستجو بودن اکنون به زمینی مسطح رسیده‌اند و اما سابقه و گذشته‌ی دور و دراز، موجب شده است که آنان تحت کشش و نیروهای تجمع یافته قرار بگیرند. گذشته‌ی حیوانی آن‌ها سبب می‌شود تا آنان دوباره و دوباره به سوی دره‌های ژرفناک و تاریک ناشی از گرایش‌های ناآگاه و حیوانی جلب گردند.

به منظور پیشگیری از سقوط شتابناک، زندگانی به‌طور خودکار، رنج و عذاب را فراهم آورده تا آن‌ها که می‌لغزند ناگزیر با آن رو به رو گردند. حتی آن‌ها که لغزش نشان نمی‌دهند و به راه رفتن خود در زمین مسطح ادامه می‌دهند با سنگ پاره‌های بسیاری برخورد می‌کنند و رنج‌های فرجام ناپذیری را برای خود ایجاد می‌کنند، تا اینکه میل صعود به مکان امن را در خود پرورش دهند. برای آن‌هایی که آرزومند صعود می‌باشند

مذهب‌های موجود، نقش بسیار مهمی را ایفا می‌کنند. حتی یک فرد نابینا نیز می‌تواند به ارتفاع‌های قابل ملاحظه‌ای صعود نماید، اگر چنانچه گرایش یا تربیت او موجب شود تا او یکی از مذهب‌های موجود را پذیرا شود.

رسوم و تشریفات مذهبی به پله‌های مارپیچ یا حلزونی شباهت دارند. آن‌ها شخص را روزانه به انجام وظایفی مشغول می‌دارند و هر روز شخص می‌بیند که دقیقاً به همان کارهایی اشتغال دارد که در روز قبل به آن‌ها مبادرت ورزیده بود. او ممکن است پس از چندی از انجام این وظیفه‌ها دلسرد گردد و احساس کند که پیشرفتی در او حاصل نشده است و در صدد بازگشت به طبقه‌ی همکف بر آید و شیوه‌ی بی‌هدفی و سرگردانی‌ای را که پیش از قدم نهادن بر روی پلکان با آن مانوس بوده، دوباره از سر بگیرد؛ اما این عدم رضایت بیشتر نتیجه و حاصل برداشت نادرست می‌باشد. به نظر ممکن است چنین جلوه کند که او در مسیر یک دایره در حرکت است؛ اما در واقع او صعود مارپیچی را در پیش گرفته و به‌طور حتم اندکی به بالا صعود نموده هر چند که در ظاهر به همان نقطه‌ی اول بازگشت داشته است.

آشنایی و ملاقات با یک انسان کامل، قانون زندگی معنوی است. وقتی که شخص با انسان کامل ملاقات دارد، باید برای کلام او بیش از اصول و ضابطه‌های مذهبی ارزش قایل شود. اگر بین این دستورالعمل‌های قدیمی و دستورهای انسان کامل، تناقض و مغایرت دیده شود،

باید که از دستوره‌های او بدون تردید و واهمه‌ای پیروی نماید. اگرچه این اصول به‌طور کلی مفید می‌باشند، اما شامل همه‌ی شرایط نیستند. مورد‌های استثنایی و حایز اهمیت وجود دارند. آنکه از یک رهبر و راهنما پیروی می‌کند در اثر عنایت‌های او رهایی و نجات می‌یابد. داستان زیر این مطلب را بیان می‌دارد:

روزی از روزها عابدی مسن فرزند خود را برای دریافت طلب خویش به منزل یک بدهکار روانه داشت. به او توصیه شده بود که در سفر خود، هرگز زیر درخت استراحت نکند و شب را داخل شهر نگذراند و در منزل شخص بدهکار نیز ن خوابد؛ این عابد همچنین به فرزند خود سفارش نموده بود که در صورت ملاقات یک راهنما، دستورها و فرمان‌های او را به جای آورد. پسر سفر خود را آغاز نمود و هنگام غروب با پیرمردی آشنا شد که به نظر او با تجربه می‌آمد. پیرمرد گفت که او نیز عازم سفر به همان مقصد است و علاقه‌مندی خود را برای همراهی و هم‌سفری ابراز نمود. پسر این پیشنهاد را با اشتیاق پذیرفت. طولی نینجامید که آن‌ها به درخت بزرگ و سایه‌گستری رسیدند. پیرمرد می‌خواست که شب را آنجا سپری کند. پسر کلام پدر خود را به خاطر آورد که باید از یک راهنمای پرتجربه اطاعت کند بنابراین، به استراحت در زیر سایه‌ی درخت اعتراضی نکرد، هر چند که این برخلاف دستوره‌های کلی‌ای بود که در سابق دریافت داشته بود. زمانی نگذشت که او به خواب رفته و در عالم رؤیا خود را فراموش می‌کند؛ اما پیرمرد مراقب و نگهبان او بود و وقتی در نیمه‌های شب، ماری بزرگ در زیر درخت ظاهر می‌شود این راهنمای هوشیار، مار را به هلاکت رسانده و شب در امنیت کامل به صبح می‌رسد.

صبح روز بعد پسر و راهنما سفر خود را از سر می‌گیرند. آن‌ها هنگام شب به شهر بزرگی می‌رسند. راهنمای پیر مصمم بود که شب را در آنجا بگذراند و این برخلاف دستوری بود که پدر به پسر داده بود؛ اما پسر دوباره دستور راهنما را می‌پذیرد و به خوابیدن در شهر رضایت می‌دهد. پادشاه این شهر دختری داشت، هرکسی که با او ازدواج می‌کرد پس از شب عروسی زنده باز نمی‌گشت. همه‌ی آن‌هایی که با این شاهزاده ازدواج می‌کردند بدون استثنا با چنین سرنوشتی رو به رو بودند. وقتی این خبر به گوش اهالی آن شهر رسید، دیگر هیچ‌کس در این شهر به ازدواج با این شاهزاده، علاقه‌ای نشان نمی‌داد؛ لذا پادشاه تصمیم می‌گیرد که دختر خود را به ازدواج جوانی درآورد که از بیرون شهر آمده باشد. پادشاه وقتی از ورود دو تن مرد غریب اطلاع پیدا می‌کند، پسر را به قصر فرا می‌خواند؛ اما راهنمای پیر پیش از رفتن پسر به نزد پادشاه دستوره‌های دقیقی را برای او مقرر می‌دارد. پسر وقتی خود را در حرم قصر پادشاه می‌بیند، مبهوت و متحیر می‌گردد؛ اما به دستوره‌های راهنمای خود دقیقاً عمل می‌کند و نتیجه

اینکه شب را به سلامت می گذراند و او تنها فردی بود که جان سالم به در می برد تا روز بعد بتواند ماجرا را بازگو نماید. علاوه بر آن او آزاد بود به سفر خود ادامه دهد. او نزد راهنمای خود بازگشته و دوباره به سفر خود ادامه دادند.

سرانجام وقتی آن ها به مقصد رسیدند شخص بدهکار بدهی خود را به آن پسر پرداخت می کند. پسر قصد بازگشت داشت اما راهنمای پیر اصرار می ورزید که دعوت شخص بدهکار را بپذیرند و شب را در منزل او بگذرانند. پسر که تا کنون از پیروی دستورهای راهنما صدمه ای ندیده بود، این بار نیز نافرمانی نکرده و اطاعت او را به جای می آورد. پس از صرف شام صاحب خانه از آن ها سؤال می کند که در چه نقطه ای از منزل دوست دارند بخوابند. پیرمرد اجازه می خواهد که شب را در بالکن سپری کنند. آن ها اندکی در آنجا استراحت کردند اما در نیمه شب، پیرمرد پسر را از خواب بیدار می کند و از او می خواهد که همراه او به داخل منزل بروند. دو تن از فرزندان شخص بدهکار در داخل منزل در خواب بودند. پیرمرد از آن ها تقاضا می کند که جای خود را با آن ها تعویض کنند زیرا آن ها غریب هستند و سرمای بیرون از منزل برای آنان قابل تحمل نمی باشد. پسران شخص بدهکار با این پیشنهاد موافقت می کنند و رضایت میهمانان را برآورده می سازند. هنگام صبح، پسر که از خواب بیدار می شود خود را با فاجعه ای هولناک و نفرت انگیز رو به رو می بیند. صاحب خانه در قتل دو فرزند خود شیون و زاری می کرد و مدعی بود که آن ها به دست چندین سارق به قتل رسیده اند؛ اما واقعیت ماجرا این بود که شخص بدهکار، خود از روی حرص و سیاهبختی خویش دست به این کار زشت و بد زده بود با این باور که آن دو، میهمانان او بودند که در بالکن خوابیده اند و امیدوار بود که بتواند پولی را که به آن پسر داده بود باز پس بگیرد.

وقتی راهنمای پیر عازم بازگشت از سفر می شد پسر گفت تمامی قید و بندهایی را که پدر او برای او مقرر داشته بود، بیهوده بوده اند چرا که او به تجربه دریافته بود هرگاه به این قید و بندها پشت می کرد رنج و ندامتی حاصل نمی شد. پیرمرد با تبسم خاطر نشان نمود که از جمله دستورهایی که پدرش به او داده بود این بوده که از راهنمایی با تجربه پیروی نماید و پسر اطمینان داشت که سایر دستورهایی که از سوی پدر برای او وضع شده بود نیز بی اساس بوده اند. آن گاه راهنمای پیر به شرح آنچه در حین سفر روی داده بود پرداخت و پسر را متقاعد نمود که اگر چنانچه به دستور اولیه پدر خود بی اعتنایی می کرد و همچنین ناجی و راهنمایی را اختیار نموده بود که همواره او را نجات دهد بی تردید به مصیبت گرفتار می شد و شاید هم به هلاکت می رسید.

اصول رسمی و اخلاقی مذهبها به دستورهای عمومی شباهت دارد که پدر به پسر خود

داده بود. آن‌ها برای رفاه بشریت وضع شده‌اند؛ اما وقتی شخص با عرفان زنده رو به روست باید که برای آن برتری قایل شود و آن را به اصول مذهبی ترجیح دهد. در این کار نه تنها خطری وجود ندارد بلکه سود فراوان نیز به دنبال دارد. همان‌طور که یکی از عرفا بیان نموده، ثروت را می‌توان در راه حفظ سلامت ایثار نمود، ثروت و سلامتی را در حفظ آبرو و هر سه‌ی آن‌ها (ثروت، سلامت و آبرو) را در راه آیین و مذهب خویش؛ اما برای وصل شدن به خدا، همه چیز از جمله مذهب خویش را بی هیچ‌گونه تردیدی باید ایثار نمود.

مفاهیم رسمی مذهب‌ها، تشکیلات و مسلک‌های گوناگون، ارزش‌های بسیاری را در خود ذخیره و انرژی و نیروی عظیمی را انباشته دارند. وقتی ارتباط آن‌ها با نیروی حیاتی الهام، قطع می‌گردد برای آن‌ها که فاقد قوه‌ی تشخیص هستند، می‌توانند مانع و سد راه باشند. پله‌های یک پلکان برای کسی که شهامت و همت بالا رفتن از آن را داشته باشد وسیله‌ای مناسب می‌باشد؛ اما برای فردی که با داشتن تمایل به صعود، پیوسته گرایش به نزول به عادت اولیه یعنی تنها راه رفتن در طبقه‌ی همکف را داشته باشد، مانع‌هایی تولید می‌کند و اگر میل و آرزوی بالا رفتن را نداشته باشد، آن‌گاه در نظر او، پلکان حتی به عنوان یک مانع نیز به حساب نخواهد آمد. او با این باور دل‌خوش است که آن پلکانی را که بر آن قدم نهاده آخرین جایگاه اوست یا اینکه کورکورانه مسیر کم‌شیبی را در پیش می‌گیرد که او را به ژرفای جهل و نادانی می‌کشاند یا اینکه به ارتفاع‌هایی می‌رساند که سقوط ناگهانی را موجب می‌گردد.

برای بیشتر انسان‌ها، وظیفه‌های مرسوم مذهبی به‌طور حتم، کمک‌کننده و موهبت‌آمیز می‌باشند؛ اما پس از نقطه‌ای مشخص، این وظیفه‌ها، شخص مورد نظر را به جای بالا بردن به پایین سوق می‌دهند و بنابراین نیاز به شیوه و روشی دیگر برای صعود پیش می‌آید. این مثل آن است که فرد وارد آسانسور یا هواپیما گردد. این همان زندگانی درونی برآمده از تلاش معنوی‌ای است که محدودیت‌ها را یکی پس از دیگری پشت سر می‌گذارد. راهنمای زندگی درونی تلاش معنوی، می‌باید فردی باشد که قله‌ی کوه را به چشم دیده باشد، به عبارت دیگر کسی که به کمال روحانی دست یافته است.

شناخت حقیقت که از طریق آیین مرسوم به دست می‌آید به آشنایی با یک شهر می‌ماند که با مشاهده‌ی آن بر روی یک نقشه حاصل می‌شود. برای مشاهده‌ی شهر با تجربه‌ی شخصی، ضروری است که شخص خود به آنجا رود. حقیقتی را که مسلک‌ها و فرقه‌های گوناگون ارایه می‌دارند می‌توان با مشاهده‌ی تصویر یک گاو مقایسه نمود. مشاهده و رؤیت تصویر گاو یک چیز است و داشتن یک گاو واقعی و نوشیدن شیر آن، چیزی کاملاً متفاوت؛ لذا تمامی مسلک‌های مذهبی هرچند برای مدتی مفید می‌باشند، می‌باید به‌طور کامل پشت سر قرار

داده شوند و راه درونی معنوی باید پیموده شود، پیش از آنکه شخص با تجربه‌ی تغییرناپذیرِ شخصی بتواند به شناخت حقیقت بیکران نایل آید. در حین پیمودن راه درونی معنوی است که تفکر موشکافانه و نیز سرسپردگی و تسلیم خویش به ارشادهای مرشدهای کامل، هر دو نقش ایفا می‌کنند؛ اما هدف که آزادی مطلق می‌باشد تنها چیزی است که اهمیت حقیقی دارد.

## بازار خدانشناسی

بازاری برای شناخت خدا وجود ندارد؛ حتی اگر کسی چنین شناختی را عرضه می‌نمود، مشتریان آن انگشت‌شمار بود. دنیا چنان در جهل و نادانی فرو رفته است که گنجایش ارزیابی معیارهای معنوی را ندارد. با این حال پیران روحانی بیشتر و بیشتر سعی کرده‌اند تا با شرح معنویت به زبانی که برای آنان قابل فهم باشد، به قشر بی‌اطلاع و ناآشنای بشریت، یاری دهند. با نزول به سطح آنان تنها جلوه‌هایی از حقیقت را می‌توان ارائه نمود؛ اما آن‌ها که با پوششی ضخیم از نادانی پوشیده شده‌اند، حتی به این عنایت نیز مقاومت زیادی نشان می‌دهند چرا که ذهن‌های آنان منجمد شده و در اثر عادت‌های فکری و حس‌های معمولی و دنیایی، انعطاف‌ناپذیر گردیده‌اند.

اکثریت مردم جهان بر ارزش چیزهایی که به راستی مهم می‌باشد واقف نیستند و حتی در جمع کسانی، که ارزش آن را می‌دانند اکثراً بهره‌ای از آن نمی‌برند. این را می‌توان با داستانی بیان نمود:

عابدی بود که بیشتر ایام عمر خود را در دهکده‌ای به عبادت گذرانده بود. پس از سال‌ها عبادت شوق تازه‌ای در فکر او پدیدار گردید، شوق شناخت و وصال خداوند. بی‌قراری او به حدی بود که در کسب این تجربه‌ی رفیع، تاب تحمل صبر و شکیبایی را در خود نمی‌دید. یک روز به حضور پیر روحانی‌ای که برای گردش به آن دهکده آمده بود، رفت. او با احترام بسیار نزد پیر روحانی آمده و گفت: «من از یک زیارتگاه به زیارتگاه دیگر رفته‌ام و بسیاری از پیران و درویشان را ملاقات نموده و کمک و عنایت آنان را دریافت داشته‌ام اما به کام خویش و تنها آرزوی خود نرسیده‌ام و به قدر کافی صبر نموده‌ام. اکنون با تسلیم کامل به حضور شما آمده‌ام تا کمک شما را دریافت داشته و کسب نور بنمایم.» مرد این سخنان را با صداقت تمام بیان می‌داشت و بر این باور بود که برای دریافت بالاترین تجربه‌ی روحانی آمادگی دارد، غافل از اینکه برای کسب چنین چیز پر عظمتی، آمادگی و قابلیت لازم را دارا نمی‌باشد. او نمی‌دانست که چه می‌خواهد و لذا پیر برای اینکه به او ثابت کند که نیاز به آمادگی بیشتری دارد، از لباس خود سنگی قیمتی را که به سنگ مرمر شباهت داشت بیرون آورده و گفت: «این سنگ را ببر و در ازای آن از بازار پنج رویه سبزیجات تهیه کن.» مرید که به ارزش واقعی این سنگ قیمتی واقف نبود آن را سنگ مرمر تصور می‌کرد و از روی نادانی تردید می‌ورزید و پیش خود فکر می‌کرد که دست زدن به انجام کاری که با شکست رو به رو خواهد شد، کاری بیهوده

است؛ اما وقتی پیر روحانی از او خواست ملاحظات خود را کنار گذارد و فقط آنچه را از او خواسته شده به انجام رساند، مرید مصمم شد تا تلاش خود را به انجام برساند.

وقتی مرید تقاضای تعویض آن سنگ را با پنج روپیه سبزیجات نمود، همه به او خندیدند که برای یک تکه سنگ مرمر ناچیز، این همه توقع و انتظار دارد. شخصی بود که فکر می‌کرد این سنگ می‌تواند اسباب‌بازی خوبی برای فرزندش باشد؛ اما می‌خواست که برای آن چهار روپیه سبزیجات پرداخت کند. مرید با گزارشی از آنچه روی داده بود نزد پیر روحانی برگشت؛

اما اکنون پیر روحانی از او می‌خواست در ازای آن، مقدار پنج روپیه شیرینی دریافت نماید. وقتی او با این مأموریت به بازار می‌رود، دوباره همه بر او می‌خندند. شخصی بود که می‌خواست سنگی قیمتی بر انگشتر خود قرار دهد اما از عهده‌ی خرید آن از بازار جواهرفروشان بر نمی‌آمد؛ اما اکنون حتی با این باور که این سنگ چیزی جز مرمر نمی‌تواند باشد، پیش خود فکر کرد که شاید بتواند به عنوان جواهر بدلی آن را بر انگشتر خود نصب نماید و لذا پذیرفت که در ازای آن چهار روپیه شیرینی به او بدهد. مرید دوباره به نزد پیر روحانی بازگشته و آنچه را که رخ داده بود بازگو نمود.

پیر روحانی اکنون از او خواست که این سنگ را به زرگری برده و به قیمت یک‌صد روپیه به فروش برساند. وقتی او برای سومین بار به بازار رفت دوباره همه به او خندیدند؛ اما یک زرگر فکر می‌کرد این سنگ ممکن است سنگی قیمتی باشد ولی حاضر نبود که برای آن بیش از نود روپیه بپردازد. مرید، دیگر صبر خود را از دست داده بود. او هر سه مرتبه با شکست رو به رو شده بود؛ بنابراین از پیر روحانی درخواست نمود که آن را در جامه‌ی خود قرار دهد چرا که او هرگز نتوانسته بود مطابق با خواسته‌ی پیر روحانی در تبدیل این سنگ توفیق یابد.

اما پیر روحانی اکنون می‌خواست که او در ازای این سنگ مبلغ یک هزار روپیه از جواهر فروشی دریافت دارد؛ لذا او با این سنگ نزد یک جواهر فروش می‌رود. جواهر فروش بی‌درنگ تشخیص می‌دهد که این سنگ، سنگی بسیار قیمتی است و ارزش واقعی آن بیش از بیست هزار روپیه می‌باشد.

او فکر می‌کرد فرصتی این چنین در عمر خود یافته تا کسی را که در ارتباط با جواهرات هیچ نمی‌داند، مورد سوء استفاده قرار دهد؛ لذا با حرصی که از کنترل او خارج بود و با تمایل به سوء استفاده کردن، حاضر شد که فقط هشتصد روپیه پرداخت نماید و نتیجه اینکه او مغبون شده و معامله به انجام نرسید.

اکنون این مرید که صبر خود را به تمامی از دست داده بود، سنگ را به سویی پرتاب کرده و خطاب به پیر روحانی گفت: «من برای شناخت بالاترین حقیقت و دست یافتن به وصال

خدا نزد شما آمده‌ام نه برای انجام دادن کارهای بی‌ثمر و تحمل آزار و اذیت. یا آنچه آرزوی آن را دارم به من بدهید یا اینکه اجازه دهید به سر کارهای معمولی خود باز گردم.» آن‌گاه پیر روحانی پاسخ دادند: «تو هرگز به وصال خدا نخواهی رسید مگر صبری بی‌پایان داشته باشی. اگر تاب تحمل چنین آزمایش پیش پا افتاده‌ای را نداشته باشی کمترین امکان برای تو نخواهد بود که در مقابل سختی‌ها و گرفتاری‌های سخت و دشوار مقاومت نشان دهی که تنها طالبان راستین بالاترین بالاترها پیروزمندانه با آن‌ها رو به رو می‌گردند. بهتر است که به دنیا باز گردی؛ اما پیش از بازگشت می‌خواهم مفهوم آنچه را که تو در چهار مرتبه کوشش در فروش سنگ قیمتی شاهد بوده‌ای را روشن نمایم.» آن‌گاه پیر روحانی در ادامه‌ی سخنان خود گفت: «آن فروشنده که پیشنهاد چهار روپیه سبزیجات را می‌نمود، به گروهی از مردم می‌ماند که در مورد الوهیت جاویدانی که او را خدا می‌نامند هیچ نمی‌دانند. آنان حتی گمان هم نمی‌کنند که روزی باید این گنجینه‌ی گران‌بها را صاحب شوند. آن فروشنده‌ی شیرینی که به چهار روپیه شیرینی راضی شده بود، به عاقلان و افراد متفکری می‌ماند که زمانی در می‌یابند که شیوه‌ی زندگی خود را باید تغییر دهند، اما راضی هستند یک چیز باطل را به جای چیز باطلی که از آن خسته شده‌اند، بپذیرند. آن‌ها اشتیاقی برای حقیقت ندارند. آن‌ها فقط تغییر و تحول می‌خواهند زیرا که در مسیر زندگانی خود در نارضایتی کامل به سر می‌برند و اما زرگری که نود روپیه پرداخت می‌کرد به طالبی می‌ماند که می‌داند زندگی‌ای رفیع‌تر وجود دارد و می‌خواهد که آن را داشته باشد اما فاقد پشتکار است و همت واقعی را معمول نمی‌دارد. آن جواهر فروش که بر ارزش واقعی این سنگ قیمتی آگاه بود اما بیش از هشتصد روپیه پرداخت نمی‌کرد به روح پیشرفته‌ای شباهت دارد که بر ارزش واقعی زندگی ابدی واقف است اما می‌خواهد آن را بدون پرداخت قیمت واقعی آن که همانا تسلیم زندگی نفس و منیت است، داشته باشد. او انتظار دارد پیر روحانی را با پیشنهاد انجام دادن چیزهای زیادی که بسیار کوچک‌تر از کمترین معیارش می‌باشد فریب دهد.»

آن‌گاه پیر روحانی سخن را این‌گونه به پایان رساند: «و تو عزیز من چون افراد بخت برگشته‌ای هستی که از فرا گرفتن تجربه‌های خویش سر باز می‌زنند. در مأموریت‌های پی در پی خود، فرصت‌های بسیاری داشتی تا دریابی که با رجوع به آن‌ها که فاضل و فاضل‌تر بودند، سنگی که به تو داده بودم به بهای بالاتر و بالاتری ارزیابی می‌شد؛ اما تو هنوز بر باور اولیه‌ی خود بودی که این سنگ فاقد ارزش است. تو حتی با وقاحت و بی‌شرمی، می‌خواستی در حالت درماندگی خود یک چیز واقعاً ارزشمند را به دور اندازی. تو به تجربه‌های بیشتری نیاز داری و لازم است از آن تجربه‌ها و نیز از تجربه‌های سایرین عبرت بگیری. پس از تجربه‌های



کافی می‌توانی نزد من باز گردی».

آن‌ها که به ارزش واقعی زندگی روحانی پی برده‌اند بسیار نادرند. حتی در میان این تعداد اندک، بیشترین آن‌ها، به خاطر توجه‌ها و ملاحظه‌های فرعی به این سو و آن سو می‌روند که به خاطر گرایش‌های برآمده از نقوش، احساس تحمیل می‌نمایند.

آن‌ها در زندگی خود فرصت جذب ارزش‌های والایی را که حقیقت آن را درک می‌کنند، از دست می‌دهند. بیشترین کاری که می‌توانند در مورد این ارزش‌ها انجام دهند سخن گفتن در مورد آن‌ها با دیگران یا نوشتن یا اندیشیدن به آن‌هاست تا به این وسیله در ساعت‌های فراغت، خود را سرگرم کنند.

آنچه ارزشمند می‌باشد فاقد ارزش است مگر آنکه در زندگی پیاده شود. وقتی انسان تنها این ارزش را در ذهن خویش می‌پروراند، این فکر چون سایر مفاهیم عقلانی بازیچه‌ای خواهد بود برای بازی کردن.

آن انرژی که فقط در اندیشیدن، سخن گفتن یا نوشتن صرف می‌شود، همچون بخاری می‌ماند که از سوت ترن خارج می‌گردد. تولید صدا می‌کند و جالب توجه نیز می‌باشد اما به خودی خود نمی‌تواند ترن را حتی یک سانتی‌متر به حرکت درآورد. هیچ اندازه از سوت زدن‌ها نمی‌تواند ترن را به جلو براند. بخار باید عاقلانه مورد استفاده قرار گیرد تا بتواند ترن را به مقصد برساند. به این علت است که پیران روحانی همیشه بر عمل تأکید داشتند نه بر تئوری. این مطلب، به خصوص در مورد آن‌هایی که می‌خواهند خدا را بشناسند و به او وصل گردند صادق است.

## داد و ستد نقوش آمال

داد و ستد سانسکاراها یا نقوش آمال، همواره در بازی زندگانی انجام می‌گیرد. هرکجا رابطه‌های چند جانبه و مشترک وجود داشته باشد، این داد و ستد خواهد بود اما آن به‌طور ماشینی صورت نمی‌گیرد. یک عمل یکسان، مطابق و بنابر نیتی که این عمل، از آن الهام یافته است، نقوش مختلفی را می‌تواند تولید کند. آنکه با نیت انجام کار خیر به دیگری خوراک یا پوشاک می‌دهد بی‌درنگ نقوش خوب او را دریافت می‌دارد. آنکه با نیتی پلید، بر دیگری تهمت وارد می‌سازد یا اینکه دارایی او را می‌رباید بی‌درنگ نقوش پلید و بد او را دریافت می‌دارد. شکار نمودن یک حیوان و کشتن او از روی تفریح یا به منظور غذا، برابر است با جذب تمامی نقوش بد او، زیرا که نیت، خودخواهانه می‌باشد. چنین نقوش بدی از مار یا میکروب یا چیزهایی مثل آن که برای انسان خطرناک باشد، به دست نمی‌آید؛ به شرطی که کشتار آن‌ها از روی نوع‌دوستی و ضرورت مطلق صورت پذیرد، چنین کشتاری اگر از روی انجام وظیفه صورت نگیرد، بدون تردید نقوش بندزا تولید می‌کند.

مکالمه‌ها، سینما، رادیو، جلسه‌ها، مسافرت‌ها، تجمعات و غیره، واسطه‌های گوناگونی هستند که از طریق آن‌ها داد و ستد انواع و اقسام نقوش، در مقیاس‌های وسیعی انجام می‌پذیرد. خلاصه اینکه چرخه‌ی نقوش، طولانی و پایان ناپذیر می‌باشد؛ مگر آنکه رهرو به آهستگی و با شکیبایی، طریق رو به بالا و رهایی‌بخش را تحت راهنمایی‌های **قطب** یا پیرِ واصل به حق و با عنایت او در پیش بگیرد.

نقوشی که در ذهن همگان قرار دارد، خواه خاکی، لطیف یا ذهنی، در اصل مشابه یکدیگر می‌باشند؛ اما رنگ آن‌ها متفاوت، بی‌شمار و مطابق با موقعیت معنوی افراد مختلف می‌باشد. آگاهی به خاطر این نقوش ذهنی که با وقفه‌های روزمره‌ی آن، در رؤیاهای و خواب عمیق همواره در فعالیت می‌باشد، به نوعی از خیال یا توهم مشغول می‌گردد. آگاهی خاکی بدن خاکی، در حالت رؤیایی بدن لطیف محو می‌گردد و این حالت رؤیایی به نوبه‌ی خود، در حالت خواب بدن ذهنی محو می‌گردد؛ اما این محو شدن روزمره‌ی توهمات پایدار نیست. پس از چندی این نقوش دوباره سر برآورده، فریاد می‌دارند که «ما را مصرف کنید! ما را مصرف کنید!» و به این ترتیب آگاهی نهفته دوباره به خیال‌های خاکی باز می‌گردد.

اگر تمام دنیا به خواب می‌رفت، عالم به‌طور کلی نابود می‌شد. تمام انسان‌ها به جسم‌های ذهنی خویش باز می‌گشتند و برای مدتی در فراموشی کامل به سر می‌بردند تا اینکه دوباره در

دوره‌ای نوین از هستی به عالم‌های سه‌گانه باز گردند. در این نابودی جهانی که به خواست الهی صورت می‌گیرد، نقوش انسان‌هایی که به وصال خدا نرسیده‌اند، همچنان باقی می‌ماند. در دوره‌ی نوین، آن‌ها تکامل خود را از همان جایی که بودند از سر می‌گیرند. نابودی جهانی بدون منظور نیست.

با به خواب رفتن دنیا همراه با ایده‌ها، نظریه‌ها، عقیده‌ها و الگوهای رایج زندگی‌های فردی و جمعی، برای دنیا آسان‌تر است جهت جستجو و کامیابی خود را در دوره‌ی بعدی آفرینش تغییر دهد. باید از همان جا که توقف کرده بود آغاز نماید اما می‌تواند جهت خود را به راهی نوین تغییر دهد. یعنی اینکه در دوره‌ای نوین از هستی، ایده‌ها، نظریه‌ها، عقاید و شیوه‌های زندگی فردی و جمعی مطابق با برنامه‌ریزی‌های واصلان حق، در مسیرهایی کاملاً نوین شروع به رشد و توسعه می‌کنند. شیوه‌های قدیمی از میان می‌روند و جای خود را به آنچه جدید و نوین می‌باشد می‌دهند. برنامه‌ریزی واصلان حق، نه تنها برای بشریت بلکه برای دوره‌ی جدیدی که بذر آن صدها سال پیش از تجلی آن کاشته شده است، می‌باشد.

بدن خاکی چیزی نیست مگر نقشی خاکی از نقوش آمال. نقوش ذهنی در فکر مرد، در ابتدا نقشی لطیف به خود می‌گیرد و آن‌گاه به شکل جفت خاکی ظاهر می‌شوند. توده‌ی سانسکاراها یا نقوش که این‌گونه رها می‌شوند سرانجام به ذهن مادر می‌رسند و از ذهن مادر است که عمل شکل‌پذیری خاکی آغاز می‌شود. روح که در انتظار شکل خاکی به سر می‌برد، تنها زمانی می‌تواند نزول نماید که در عمل تبادل سانسکارا یا نقوش که بین زن و مرد صورت می‌گیرد، ذهن آن‌ها تا حد ممکن به توقف رسیده باشد. بدن خاکی حاصل عملکرد نقوش بسیار و تجسم‌پذیری آن‌ها می‌باشد؛ لذا تعجبی ندارد روحی را که در آن مسکن دارد گرفتار و در بند قرار می‌دهد. عشق برای بدن خاکی چیزی نیست مگر نادانی عمیق. خوک‌ها از کثافات لذت می‌برند و به همین ترتیب، برای آن‌هایی که نادان هستند، بدن خاکی مایه‌ی نشاط می‌باشد. از دیدگاه معنوی، هیچ چیز رقت‌انگیزتر از تسلیم برده‌وار، به آرزوها و خواسته‌های بدن خاکی نیست. بدن خاکی برای خواسته‌های بی‌وقفه‌ای که توجه فکر را به خود مشغول می‌دارد بیشتر وقت‌ها سد راه زندگی حقیقی می‌گردد. آن برای روح، چون قفسی است؛ اما روح با پایان دادن به بدن خاکی، آزادی حقیقی را نخواهد یافت. بدن خاکی باید خردمندانه و در جهت هدف‌های معنوی به کار گرفته شود. بدنی که در مقابل فرمان‌های ذهن مقاومت ورزد، چه فایده‌ای خواهد داشت؟ دل بستن به راحتی‌های جسمانی بی‌پهوده است چرا که روزی خواهد رسید که باید از آن دست شست. این جسم وسیله‌ای بیش نیست و انسان باید بیشترین استفاده را از آن بنماید.

نقوش، مسری هستند. خوردن گوشت در بسیاری از مسلک‌های معنوی منع شده است، زیرا که شخص از این راه، نقوش حیوان را کسب می‌کند و لذا خود را بیشتر در معرض شهوت و خشم قرار می‌دهد. گاهی نقوش بی‌شمار پر قدرتی از طریق لمس نمودن بدن خاکی یک فرد دیگر، انتقال پیدا می‌کند. حتی جسد یک مرده می‌تواند به سرعت نقوش بی‌شماری را به کسی که به آن دست زده است منتقل گرداند.

تماس جنسی خارج از زندگی زناشویی بدترین نوع، از قرار گرفتن در معرض نقوش سنگین و پر از قید و بند شهوت را تشکیل می‌دهد. در محدوده‌ی زندگی زناشویی، نقوشی که مبادله می‌شود بسیار سبک‌تر و گرفتاری حاصله، کمتر می‌باشد؛ اما همان‌گونه که نقوش بد و گرفتار کننده را می‌توان از سایرین دریافت داشت، نقوش خوب و رهایی‌بخش را نیز می‌توان از دیگران کسب نمود. فراهم نمودن یا دادن غذا یا خوراکی به دیگران، سانسکارهای آن‌ها را به همراه دارد. **پراساد**، میوه یا شیرینی تبری که با آن، اولیا و پیران، فیض خود را عطا می‌دارند، نقوش معنوی و رهایی‌بخش به دریافت کننده می‌بخشند. سر را بر روی پاهای پیر نهادن که از رسوم دیرینه می‌باشد بر این واقعیت مبتنی است که نقوش معنوی و رهایی‌بخش از این راه در کمتر از یک ثانیه، از پیر به عقل و دل گیرنده می‌رسد.

پیر واصل به حق، نقوش تحرک‌بخشی را از ایمان و عشق به خدا به واسطه‌ی تجربه‌های معنوی و مناسب، انتشار می‌دهد. ایمان به هر نوعی که باشد در تحلیل نهایی بر عقل استوار است. ایمان بدون نوعی یقین عقلانی ممکن نیست و این نیز به نوبه‌ی خود بر تجربه مبتنی است. بسیاری از مردم مدعی هستند که به خدا اعتقاد و ایمان دارند؛ اما آن‌ها این را به خاطر ترس از خدا، که مرسوم می‌باشد، می‌گویند؛ آنچه می‌گویند با حقیقت بسیار فاصله دارد. آن‌ها اگر به راستی به خدا ایمان داشتند رفتارشان با آنچه هست، تفاوت می‌داشت. آن‌ها از خدا ترس دارند، چرا که او را نمی‌شناسند. او را قدرتی تصور می‌کنند که بر اساس سنت‌های کهن و قدیمی، می‌باید برای او احترام قایل شوند و از او اطاعت کنند. آن‌ها از او ترس دارند زیرا اوست که پرهیزکاران را پاداش می‌دهد و بدکاران را مجازات می‌کند؛ اما نه ترس آنان عمیق و صادقانه است و نه اعتقادشان.

اگر اعتقادشان راستین می‌بود، همت می‌ورزیدند تا دریابند که خدا چیست، آن‌ها طالب خدا و شناخت او می‌شدند و اعمال آنان، به‌طور کامل به گونه‌ای دیگر می‌بود. اگر آنان خدا را جدی می‌گرفتند و آرزوی شناخت او را در سر می‌داشتند، اولین جلوه‌ی الوهیت، ترس‌های نامعقول آنان را از میان بر می‌داشت. برای آنان آشکار و ظاهر می‌گشت که خدا عشق است و

برنامه‌ی او برای همه از جمله برای خود آن‌ها، ترفیع آنان به اوج کمال و خوشحالی‌ای است که در مقایسه با لذت‌های دنیوی و حتی خوشی‌های عالم لطیف و ذهنی، سایه‌های ضعیف و پیش پا افتاده‌ای بیش نمی‌باشند.

نخستین بار که الوهیت بر دل نزول می‌کند، عشق برای خدا بیدار می‌گردد. با طلوع عشق به خدا، ترس از خدا از میان می‌رود. عشق به خدا، تمامی ترس‌ها را از میان بر می‌دارد و مرید را آماده می‌سازد که خود را در او گم کند. شدت عشق، این مریدان را به خدا وصل می‌گرداند. آن‌ها سرانجام به تجربه‌ی رفیع «من خدا هستم» می‌رسند. آن‌ها که تا به آخر پافشاری می‌ورزند، به آن دست می‌یابند؛ اما آن‌ها که به آن می‌رسند بسیار معدودند، هرچند که بسیاری بدون دسترسی به آن، وسوسه می‌شوند که بگویند خدا شده‌اند. صادقانه ملحد بودن فریبکاری نیست، اما مدعی بودن، این که «من خدا هستم» پیش از دستیابی به وصال حقیقی او بدون تردید، فریبکاری محسوب می‌شود.

دو دسته از انسان‌ها نیاز به مذهب ندارند: ماده‌گرا و انسان خودشناس. دو دسته از انسان‌ها به پول بی‌تفاوت هستند: انسان وحشی و آنکه به خودشناسی رسیده است. دو دسته از شهوت‌آزادند: طفل و آنکه به حقیقت نایل آمده؛ اگرچه انسان واصل به حق در جنبه‌های فوق، به ماده‌گرا، انسان وحشی و طفل شباهت دارد اما به‌طور کامل ورای همه‌ی آن‌هاست. او به یگانگی وحدت هستی بیکران خدا دست یافته است در حالی که دیگران به آن نرسیده‌اند.

پیر کامل به خواست خود از **ماده‌هورباوا**<sup>۲</sup> یعنی شیرینی و خوشی عشق بهره‌مند می‌باشد، جایی که دوگانگی با شناخت عظمت هستی یگانه در تضاد، نورانی می‌گردد و یا از **ماه‌باباوا**<sup>۳</sup> یا آگاهی وسیع وحدت نامحدود بهره‌مند می‌باشد، که جایی برای ترس و تشویش از چندگانگی‌ها یافت نمی‌شود. **ماه‌باباوا** یا آگاهی وسیع از وحدت بیکران، بسیار کمیاب‌تر از **ماده‌هورباوا** است؛ اما پیر کامل حتی وقتی به کارهایی چون خوردن، صحبت کردن و غیره مشغول باشد می‌تواند از آن لذت ببرد. **ماده‌هورباوا** از طریق بخشیدن نقوش مناسب و معنوی به مرید قابل انتقال می‌باشد؛ اما **ماه‌باباوا** که در اصل فراسوی همه‌ی نقوش می‌باشد انتقال‌پذیر نیست. این چیزی است که به وقت خود، آن‌گاه که زمان آن فرا رسد از درون طلوع خواهد نمود.

## معجزه‌ها

قدرتی که یوگی‌ها به کار می‌گیرند بر انرژی‌ای مبتنی است که می‌توان آن را با نیروی برق مقایسه نمود، هر چند با نیروی برقی که تحت اختیار دانشمندان قرار دارد تفاوت داشته و بسیار قدرتمندتر از آن می‌باشد. به منظور تشریح عقلانی، این انرژی را می‌توان نوعی نیروی برق دانست که در سومین لایه از جهان قرار دارد و تمام ناشدنی است. از طریق کنترل تنفس و سایر تمرین‌ها، یوگی‌ها منبع تمام ناشدنی انرژی جهانی یا نیروی برق را با انرژی یا نیروی برق واقع در سومین لایه‌ی بدن خودشان ترکیب می‌کنند و این ترکیب، توانایی انجام معجزه‌های بسیاری را برای آن‌ها ممکن می‌سازد.

پس از ترکیب این دو منبع انرژی یا نیروی برق، یوگی تنها لازم است بیندیشد تا نتیجه‌ی مورد دلخواه خود را به دست آورد. هر آرزویی که در ذهن داشته باشد، به سرعت برآورده می‌شود. آن‌ها می‌توانند گذشته و آینده را بدانند. آن‌ها می‌توانند فکرهای سایرین را بخوانند و می‌توانند رویدادها را از هر فاصله‌ای ببینند یا بشنوند، برای مثال از آمریکا می‌توانند ببینند که فلان شخص در هندوستان به چه کار مشغول است. آن‌ها می‌توانند سنگ را تکه تکه کنند. آن‌ها می‌توانند حتی مرده را زنده نمایند. در مقایسه با قدرت‌های محدود انسان‌ها، این قدرت‌ها بسیار عظیم می‌باشند؛ اما این‌ها هیچ رابطه‌ای با حقیقت یا معنویت راستین ندارند، حقیقت بسیار بالاتر از به کار گرفتن این قدرت‌ها می‌باشد.

یک یوگی می‌تواند چیزها را به‌طور کامل متفاوت با آنچه هستند، بنمایاند. مثل آن است که عینک رنگی بر چشم بزنید تا شیئی که در واقع سفید بوده در نظر شما به رنگ شیشه‌ی عینکی که بر چشمان خود دارید، جلوه کند. شیء سفید رنگ را رنگی نشان دادن، نمی‌تواند از هیچ‌گونه برتری معنوی برخوردار باشد. رنگ سفید اولیه و نیز رنگ دیگر، هر دو دروغ هستند. آن‌ها هر دو بخشی از رؤیای بیداری را تشکیل می‌دهند. پیر کامل هرگز این زحمت را به خود نمی‌دهد که یک خیال را به خیال دیگر تبدیل نماید؛ بر عکس او ماهیت خیالی تمام دنیا را نشان می‌دهد و حقیقت را برهنه و به سادگی محض عرضه می‌دارد.

به همین طریق، یک جادوگر یا شعبده‌باز ممکن است پیش چشمان شما تخته پاره‌ای را به یک بطری تبدیل نماید؛ اما برای شما، مشاهده‌ی چنین تبدیلی چه سودی خواهد داشت، در جایی که تخته پاره و بطری هر دو غیرحقیقی می‌باشند؟ به هر نحو و به هر شکلی که به چشم بیاید غیرحقیقی است. او نمی‌تواند حقیقت تغییرناپذیر را بر شما آشکار سازد. چنین

معجزه‌هایی ممکن است توده‌ی مردم را به خود جلب کند و تحسین دنیا را برانگیزد؛ اما پیر کامل به هیچ یک از این چیزها توجه ندارد. علاقه‌ی او به بیدار نمودن شما در این است که همه چیز به جز خدا، وهم و خیالی است و این دانش با قدرت‌های یوگی‌ها قابل عرضه و ارایه نمی‌باشد.

فرض کنید شخصی می‌خواهد بداند که در شهری دور افتاده چه می‌گذرد. او باید شخصاً به آنجا برود و اگر برای پی بردن به آن، لازم باشد، حتی با پای پیاده هم که شده باید به آن مکان سفر نماید. یک یوگی توانایی آن را دارد، در یک چشم بر هم زدن با استفاده از بدن والاتر خود به آنجا رفته و دریابد که در آنجا چه می‌گذرد؛ اما او مجبور است که به آنجا برود. این به آن می‌ماند شخصی که با اتومبیل به آن مکان می‌رود خیلی سریع‌تر به آنجا می‌رسد تا آنکه با پای پیاده می‌رود. تفاوت بین آنکه با اتومبیل و دیگری که پیاده می‌رود، نسبی است. آن‌ها هر دو باید بروند و هر دوی آن‌ها، آنچه را مشاهده می‌کنند حقیقی تصور می‌کنند؛ اما آن‌ها حقیقت را نیافته‌اند. آن‌ها رؤیای بیداری خود را جدی گرفته‌اند.

آنچه آن‌ها پس از رسیدن به این شهر دور افتاده می‌یابند، تنها بخشی از اوهام پر عظمت را تشکیل می‌دهد. علاقه و توجه پیر کامل تنها بر این است که فکر را از اوهام عظیمی که از طریق آن، شیء‌های بی‌شماری که به ظاهر هستی دارند، دور بدارد. در حالی که آنچه در حقیقت، هستی دارد تنها حقیقت بخش‌ناپذیری است که به صورت خود یا خدا، شناخته می‌شود.

قدرت یوگی‌ها هر اندازه هم که پر عظمت باشد در مقایسه با قدرت بیکران انسانی که با وصال خدا آن را به دست می‌آورد، هیچ است. خدا را می‌توان با آفتاب مقایسه نمود. یوگی‌ها به آفتاب نزدیک‌ترند تا انسان‌های معمولی و این‌طور است که آن‌ها می‌توانند برخی از اشعه‌های این آفتاب را به سوی خود جذب کنند.

این اشعه‌ها، قدرت‌های ماوراءالطبیعی و گوناگون آن‌هاست؛ اما برای استفاده از این قدرت‌ها، یوگی‌ها مجبور هستند که این اشعه‌ها را ماهرانه به کار گیرند و تلاش نمایند. معجزه‌های این یوگی‌ها با زحمت و کوشش به دست می‌آید؛ اما معجزه‌هایی که پیر کامل انجام می‌دهد، مستلزم کوشش نیست. پیر کامل با آفتاب یکی است و تمام معجزه‌های او بدون کوشش صورت می‌گیرند. پیر کامل اختیار و مرجعیت به کار گرفتن قدرت بیکران خدا را که با او وصل شده است، داراست؛ اما او به ندرت قدرت خود را به کار می‌گیرد. آن‌گاه که آن را به کار گیرد، تنها برای یک منظور و مقصود معنوی خواهد بود و آن هم ارشاد روح‌های گرفتار، به سوی خدا یا حقیقت است.

پیر کامل نه تنها می‌تواند به شما بنمایاند که خدا چیست بلکه او می‌تواند شما را به هدف رسیدن به وصال کامل با او نیز هدایت نماید. این بدان معنی نیست که طالب بیشتر و بیشتر مزاحمت پیر را با این درخواست که «خدا را به من نشان دهید» فراهم آورد. آرزوی دیدار خدا و شناخت او خوب است، اما اگر تصور کنید که خدا را مانند شیء در پرده‌ی سینما می‌توان نمایش داد، این کار تحریف نمودن جستجوی واقعی را می‌رساند. شما نخواهید توانست خدا را رؤیت کنید مگر اینکه به حالت فکری لازم، ارتقا یابید. پیش از آنکه، شخص بتواند جلوه‌ای از ماهیت خدا را دریابد هیچ بودن و پوچی عالم خاکی باید به نحو کامل تفهیم شود. ارباب را در جلوی اسب قرار دادن کاری را از پیش نخواهد برد. آنچه باید طالب خود را بدان مشغول سازد مبارزه با محدودیت‌های روانی است که او را اسیر مجاز می‌سازد. وقتی پرده‌هایی که بر ذهن انسان افکنده شده از میان برداشته شوند، خدا خود به خود ظهور خواهد نمود.

حقیقت این است که خدا چندان هم از طالب دور نیست و دیدار او نیز دشوار نمی‌باشد. او به آفتاب می‌ماند که همیشه در بالای سر شما در تابش است؛ اما شما خود بر بالای سرتان چتری در برگیرنده از نقوش رنگارنگ ذهنی که او را از نظر شما پنهان می‌دارد گرفته‌اید. کافی است چتر را کنار زده، آنگاه آفتاب را خواهید دید. او نباید از جایی آورده شود. چنین چیز کوچکی چون یک چتر می‌تواند شما را از دیدار چیزی پر عظمت چون آفتاب، محروم بدارد. نقوش آمال به این چتر می‌مانند. اگرچه آن‌ها به نظر ناچیز و کم اهمیت جلوه می‌کنند؛ اما حجابی بین شما و خدا تشکیل می‌دهند. پیر کامل به شما کمک می‌کند تا این نقوش از میان برداشته شوند و با از میان رفتن این حجاب، شما با خدا به عنوان حقیقت رو به رو می‌گردید. هرگز ممکن نیست که وجود خدا را با برهان عقلانی اثبات نمود. هر نوع برهانی که تنها برای قوه‌ی عقل خوش‌آیند باشد، ممکن است ایمان به خدا را به وجود آورد؛ اما یقین مطلق از این راه حاصل نخواهد شد. چگونه چیزی را که بالاتر از عقل قرار دارد، می‌توان در محدوده‌ی عقل آورد؟ تقاضای دلیل عقلانی برای اثبات وجود خدا به این می‌ماند که بخواهیم با گوش‌هایمان ببینیم. گوش‌ها فقط می‌توانند بشنوند. دیدن برای آن‌ها ممکن نیست، برای دیدن باید از چشم‌های خود استفاده کنید. اگر چشم‌هایتان را محکم برهم گذارید و فریاد برآورید که به گوش‌هایتان توانایی دیدن اشیا داده شود، چگونه در برآوردن چنین تقاضای نامعقولی، کسی می‌تواند به شما کمک نماید؟ در عین حال همین نامعقولی است که به اصطلاح «تحصیل کرده‌گان» در دام آن گرفتارند. آن‌ها اثبات عقلانی برای خدا می‌خواهند، گویی که خدا را می‌توان با قوای عقلانی شناخت، اما واقعیت این است که این عاقلان و اندیشمندان به خدا علاقه‌ای ندارند. آن‌ها تنها به مباحثه و بیهوده‌گویی‌های خود علاقه



دارند. اگر آن‌ها به راستی خواستار شناخت خدا بودند بهای این دانش را می‌پرداختند. آن‌ها بی‌درنگ چیزهایی را که مانع دیدار خدا می‌گردد، ترک می‌کردند. آن‌ها در قدم اول، افتادگی، عدم خودپرستی و عشق را در پیش می‌گرفتند و برای حفظ پاکی دل، نخستین گام‌ها را بر می‌داشتند. بدون تردید آنان از این راه با اطمینان بیشتری به سوی خدا هدایت می‌شوند تا راه مباحثه و جدال‌های بیهوده.

مردم حاضر نیستند از علاقه‌های دنیوی خود حتی به خاطر مشاهده‌ی خدا دست بردارند. آن‌ها زندگی خود را در مخاطره قرار می‌دهند و برای چیزهایی که بدان دلبسته هستند، جان خود را فدا می‌سازند؛ اما بر آنان دشوار می‌آید که به خاطر پیشرفت روحانی حتی به مدت دو روز دست از خوردن بکشند. این نشان می‌دهد تا چه اندازه نادانی بر آن‌ها تسلط دارد. خدا به‌طور حتم خود را به آن‌هایی که حاضرند رنج و عذاب را به خاطر او متحمل شوند، نشان خواهد داد. آن‌ها باید در تصمیم خود استوار باشند. خدا به‌طور حتم نزد آن‌هایی خواهد آمد که شهامت سوختن تمامی آرزوها را دارند. گرفتاری‌ها و دلبستگی‌های دنیوی را ممکن است برای همیشه بی‌آنکه شما را به جایی هدایت کند، همراه داشته باشید. بدین علت است که پیران زمانه چون عیسی مسیح بیان می‌داشتند: «همه چیز را بفروشید و مرا پیروی کنید».

اگر کسی اثبات عقلانی برای وجود خدا بخواهد، آنچه مورد نیاز است انجام نوعی معجزه می‌باشد، تا بر آسودگی خاطر انسان معمولی که در دنیا غرق و آن را حقیقت نهایی تصور می‌کند، تکان و ضربه‌ای وارد گردد. خدا را نباید با عالم ماوراءالطبیعی یا رویدادهای آن اشتباه نمود. آنچه معجزه‌ها به اثبات می‌رسانند این است که فراسوی چیزهایی که انسان دنیوی، در آن‌ها غرق شده چیز دیگری نیز هست؛ اما این‌ها سبب مشاهده‌ی خدا نمی‌شود. او از یک چیز غیرحقیقی به غیرحقیقی دیگر، تغییر موقعیت می‌دهد و بدین گونه دوباره در توهمات گرفتار مانده و به حقیقت نزدیک‌تر نشده است. پیران کامل همیشه تقاضای معجزه‌ها را با اکراه و دیده‌ی تحقیر، نگریسته‌اند. آن‌ها هدف حقیقی زندگی را می‌دانند و می‌خواهند دنیا را به آن هدف برسانند و ارضای کنجکاوی ذهن‌های دنیوی، منظور آنان نیست. آرزوی آن‌ها نور بخشیدن به انسانیت است نه اینکه آنان را به حیرت واداشته و مبهوت نمایند. اگر آن‌ها به انجام معجزه‌هایی دست می‌زنند همیشه به خاطر هدایت انسان‌ها در طریق معنوی است. آن‌ها این را برای خودنمایی انجام نمی‌دهند، تنها معجزه‌ای که آن‌ها با رغبت به انجام آن مبادرت می‌ورزند معجزه‌ی تبدیل انسان است به حقیقت.

## به راه آوردن رهروان کم‌گشته

بعضی از یوگی‌ها با کوشش در جهت فراموش نمودن عالم خاکی، در جستجوی شناخت خودی حقیقی خود می‌باشند. به جای ریشه‌کن ساختن نقوش بندزا که ذهن را می‌پیچاند و به این سو و آن سو می‌کشاند، نتیجه اغلب افزودن بر نقوش و تأثیرات جدیدی از آسمان‌های درونی است. بسیار نادر است که یک یوگی به فراسوی آسمان چهارم راه یابد، جایی که نیروهای ماوراءالطبیعی و بزرگ‌تری پیش می‌آیند و بیشتر وقت‌ها از پیشرفت بیشتر رهروی معنوی کاسته می‌شود.

بنابراین پیران کامل زمینه‌های خنثی شدن تأثیرها و نقوش انباشته شده را در مرحله‌هایی امن و به دور از خطر فراهم می‌آورند. به منظور جلوگیری از انباشته شدن بار نقوشی که کنترل‌پذیر نخواهد بود، پیران کامل معمولاً مریدان خود را منزوی نموده و گاهی حتی خوردن غذا، از دست سایرین را برای آنان ممنوع می‌نمایند. غذایی را که شخص می‌خورد، گرایش‌های نقوش آنکه آن را می‌دهد، به همراه دارد. پیر کامل نه تنها انباشت بیشتر گرایش‌های بندزا را متوقف می‌سازد، بلکه نگرش آگاهی را نیز در مرید تغییر می‌دهد و آن را مرحله به مرحله از خاکی به لطیف و از لطیف به ذهنی و از ذهنی به کره‌ی هستی الهی معطوف می‌دارد.

بعضی از رهروان طریقت، در مسیر **مست‌ها** قرار می‌گیرند. **مست** که مستی او از خداست و آگاهی خاکی از بدن یا جهان را از دست داده، بیشتر زمان‌ها همانند یک دیوانه رفتار می‌کند. او مانند افراد دیوانه ممکن است، سنگ یا کثافات به دیگران پرتاب کند و یا اینکه فحش داده و آن‌ها را گاز بگیرد، اما در عین حال او با افراد دیوانه تفاوت دارد، چرا که همه‌ی آنچه که او انجام می‌دهد، از نیت و اثرهایی به‌طور کامل متفاوت برخوردار است. اعمال افراد دیوانه از اعمال **مست‌های** واقعی متمایز است و نیز با اعمال یک مست الکلی، تفاوت دارد. تفاوت بین مست الکلی و دیوانه این است، در حالی که مست الکلی در حین راه رفتن همواره تلو تلو می‌خورد، یک دیوانه این چنین تلو نمی‌خورد؛ با این حرکت، به سادگی می‌توان دیوانه را از مست الکلی شناخت داد.

به طریق مشابه با بعضی نشانه‌های خارجی می‌توان **مست‌های** حقیقی را از افراد دیوانه مشخص نمود، هرچند از بسیاری لحاظ، **مست‌ها** درست همانند افراد دیوانه رفتار می‌کنند، یک **مست** گاهی ممکن است چون یک دیوانه یا یک کودک و یا یک شبخ رفتار کند؛ اما اعمال او هرگز بیهوده نیست، بلکه حایز اهمیت عمیق و معنوی بوده و بیشتر وقت‌ها بدون خطا و

به طور مؤثر به هدف خود اصابت می‌کند؛ هرچند حالت یک مست بیشتر وقت‌ها بسیار رفیع و قدرتش زیاد می‌باشد، اما او غالباً در حیرت به سر می‌برد و تعادل خود را از دست می‌دهد. در این وقت است که او به کمک و رسیدگی یک مرشد کامل نیاز خواهد داشت و نیاز او به همان اندازه و گاهی بیش از نیاز طالب‌های معمولی می‌باشد.

در بیشتر مست‌ها، دل، سرشار و لبریز از عشق الهی است و مشکلی در آن وجود ندارد؛ اما توانایی ذهنی به طور کامل تحلیل یافته، در نتیجه آن‌ها قادر نیستند خدمتی مفید، برای آن‌ها که در طریقت می‌باشند به انجام برسانند. آن‌ها همچنین در اثر فقدان ارشادهای باطنی، در طریقت سرگردان می‌مانند. در چنین موردهایی، پیر کامل مست را از ذهنیت پر می‌نماید و او را در رابطه با واکنش‌های محیط، حساس و پاسخگو می‌سازد و لذا فرصتی را برای او فراهم می‌آورد تا با خدمت به آن‌ها که چندان پیشرفته نیستند، خود به پیشرفت بیشتری دست یابد. او باید به پایین آید تا بتواند بالاتر رود و او بدون دریافت کمک از جانب پیر کامل نمی‌تواند چنین نزولی را داشته باشد.

بعضی از یوگی‌ها به انجام معجزه‌هایی چون تبدیل سرب یا آهن به طلا توانا هستند. بعضی دیگر اگر بخواهند می‌توانند دنیا را به لرزه در آورند. این‌ها لزوماً نشانه‌ی کمال نیستند. این‌گونه یوگی‌ها، از مرحله‌ی کمال به دور و گرفتار قدرت‌هایی هستند که از اختیار آن‌ها خارج است. آن‌ها چون آهوانی می‌باشند که پیر حقیقی در شکار آن‌هاست. پیر کامل همچنین در بیشه‌ها و جنگل‌ها در شکار آن‌هاست، جایی که آن‌ها راه را گم کرده و وقت‌های خود را در بی‌حاصلی و تعقیب مقصدهای جاهلانه می‌گذرانند. پیر کامل می‌تواند یوگی‌ها را تحت کنترل خود در راه درست قرار دهد، چرا که قدرت‌های او بر خلاف قدرت‌های یوگی‌ها، نامحدود است هر چند که آن‌ها به ندرت آن را به کار می‌گیرند. علاقه‌مندی او در به کار گرفتن این قدرت‌ها نیست، بلکه در بخشیدن دانش معنوی است که بسیار دشوارتر است و تنها چیزی است که از ارزش حقیقی برخوردار می‌باشد.

یک یوگی بود که قدرت‌های عظیم و ماوراءالطبیعی را کسب نموده بود. او روزی به شهری رفته و از کاسه‌ی محقری مشغول به دادن غذا به اهالی آنجا می‌گردد.

هزاران نفر از کاسه‌ی کوچک او برنج دریافت می‌کردند، اما کاسه‌ی او هرگز تهی نمی‌شد و آن‌ها که از قدرت‌های استثنایی او در شگفت بودند، او را مورد تحسین قرار داده و به پیروی او می‌پرداختند. از آنجا که این یوگی از طریق قدرت‌های معجزه‌آسای خود این‌گونه به استثمار مردم مشغول بود، پیر کاملی به او نزدیک شده و از کاسه‌ی مشهور او طلب غذا نمود و این یوگی مطابق با روش خود، بر آن بود که آنقدر به این تازه وارد غذا بدهد تا به طور کامل سیر

گردد؛ اما هر اندازه که او غذا می‌داد پیر کامل آن را می‌خورد و دست از خوردن بر نمی‌داشت تا اینکه سرانجام یوگی از دادن طعام خسته می‌گردد. در آن وقت یوگی در باطن خود در می‌یابد که با شخصیتی رو به روست که در معنویت، مقامی بسیار بالاتر از او دارد و همین که این را استنباط می‌کند با افتادگی و تواضع خود را تسلیم پیر کامل می‌نماید و به او التماس می‌کند، تا نور معنویت حقیقی را بر او ارزانی دارد. این فروتنی موجب می‌شود که نظر عنایت و نجات‌بخش پیر کامل شامل حال او گردد.

## آمادگی

برای آمادگی معنوی، مرید باید برای هر رویدادی آمادگی داشته باشد. او باید یاد بگیرد که خود را با هر موقعیتی، خواه دلخواه یا غیر آن سازگار کند. دیگران ممکن است اعتنا نکرده و او را به دیده‌ی تحقیر بنگرند یا حتی تهمت زده و او را با خشم، لگدمال کنند که چرا دست از نادانی بر نمی‌دارد و درک نمی‌کند؛ اما این‌ها او را تکان نمی‌دهند و او با فروتنی پایدار در مقابل حمله‌های تکبرآمیز و غرور دنیوی مقاومت می‌ورزد. او به توپ فوتبالی می‌ماند که هرکس می‌تواند به او ضربه وارد آورد. لگدهایی که او با شهادت از دیگران پذیرا می‌گردد، درست مانند توپ فوتبال او را بالاتر و بالاتر می‌رساند. برای او شکست واقعی در خیانت ورزیدن به حقیقت است، نه در پذیرفتن شکست دنیوی یا بد رفتاری سایرین یا رسوا گردیدن. چنین خلوص و وفاداری مصمم به منظور جستجو، او را به عالم بالاتر زندگی نامحدود الهی و کامیابی حقیقی هدایت می‌کند. فروتنی راستین، قدرت عظیم را می‌رساند نه ضعف و سستی را و سرانجام از قدرت تکبر و نخوت کاسته و بر آن غالب می‌گردد. آن همیشه بر نیروهای تکبر جاهلانه چیره می‌گردد. مرید، خود و سایرین را با تواضعی طبیعی و سازشی خستگی‌ناپذیر آماده می‌سازد بی‌آنکه تحت سخت‌ترین آزمایش‌ها، ناراضی و ناخشنود گردد.

پیر کامل ممکن است مرید خود را با آزمایش‌هایی سخت بیازماید که تنها عاشقان حقیقی می‌توانند با آن رو به رو گردند. این را می‌توان با داستان سلطان محمود غزنوی نشان داد: آن‌ها که مقیم دربار بودند چنین وانمود می‌کردند که اطاعتشان از سلطان بدون چون و چرا و کامل می‌باشد و خود را وفادار می‌دانستند؛ اما سلطان بهتر از آن‌ها می‌دانست. او ایاز را که غلامش بود دوست می‌داشت. ایاز تظاهر نمی‌کرد و ایمانی راسخ و راستین به سلطان داشت. آزمایشی ماهرانه توسط خود سلطان برنامه‌ریزی شده بود. سلطان همه‌ی آن‌هایی را که مدعی بودند به او ایمان دارند به دربار فرا می‌خواند. او گران‌بهاترین الماس تاج خود را بر روی میز قرار داده و از وزیر خود می‌خواهد تا آن را در هم شکسته و تکه تکه نماید. وزیر می‌دانست که این الماس در نبردهایی پی‌درپی به دست آمده و او خود در آن شرکت داشته است؛ او می‌گفت شکستن غرور مملکت عاقلانه نیست، آبروی خاندان سلطنتی در گرو تصاحب این الماس قرار گرفته. سپس سلطان از سایر اهل دربار می‌خواهد که الماس را در هم بشکنند؛ اما همه‌ی آن‌ها از شکستن آن سرباز می‌زنند و می‌گویند که عملی چنین جاهلانه جانبازی میلیون‌ها نفر را که در راه کسب آن کشته شده‌اند، خنثی می‌سازد. آن‌گاه سلطان از ایاز می‌خواهد تا آن را بشکند.

بدون هیچ‌گونه بحث یا تردیدی، ایاز بی‌درنگ آن الماس بسیار قیمتی را در هم می‌شکند، الماسی که سایر کشورهای دنیا به آن چشم دوخته بودند.

اهل دربار از این عمل نابخردانه ناراحت شده بودند. آن‌ها به ایاز می‌گویند چرا در عوض ارائه‌ی پیشنهادی عاقلانه به سلطان، دست به انجام چنین عمل جاهلان‌های زدی؟ آن‌گاه ایاز با فروتنی یک غلام پاسخ می‌دهد: «وقتی از سوی سلطان دستوری صادر می‌شود با من نیست که آن را مورد سؤال قرار دهم. به‌طور حتم او برای شکستن این الماس دلیل‌هایی محکم داشته است. از ادب به دور است که دلیل‌های آن را از او جويا باشم؛ اما صادقانه چنین می‌اندیشم که آنچه امروز روی داده است، برای رفاه و سعادت واقعی مردم کشور ما بوده است. آن الماس گران‌بها که نظر کشورهای همسایه بر آن دوخته شده بود، بدون تردید موجب حملاتی از خارج می‌شد و در نتیجه، آرامش این مرز و بوم را برای همیشه در هم می‌ریخت. من حاضر هستم هر روز یک سنگ قیمتی را در هم بشکنم، تا اینکه آرامش و امنیت سرزمین عزیزمان را بر هم ریزم».

آن‌گاه سلطان دلیل اینکه چرا ایاز را از خود بیشتر دوست می‌دارد، چنین بیان داشت: «من چاره‌ای ندارم جز اینکه غلام خود را غلام باشم. ایمان او به من کامل است و سرسپردگی او از هرگونه ملاحظه‌های دیگر آزاد است.» آنچه سلطان در مورد ایاز بیان داشته است در مورد پیر کامل و مرید نیز صادق می‌باشد. آن‌گاه که ایمان و تسلیم مرید، کامل بوده و از هرگونه محدودیتی فارغ باشد، پیر کامل مسئولیت خود را در قبال او به انجام می‌رساند. راه‌گزینی برای پیر نخواهد بود حتی اگر مرید، آمادگی معنوی نداشته باشد.

## قطار ویژه‌ی پیر کامل

اگر شما بخواهید به مکانی دور افتاده سفر کنید و در میان راه قصد توقف نداشته باشید، به‌طور طبیعی قطار سریع‌السیر را انتخاب خواهید نمود. توده‌ی مردم که برای رسیدن به خدا، اصول و مراسم مذهبی را در پیش می‌گیرند، مثل آن است که بر قطار باربری‌ای سوارند که در ایستگاه‌های مختلف به مدت نامعلوم از حرکت باز می‌ماند. آن عده که صادقانه در عبادت خود به ذکر نام خدا مشغولند و زندگی خود را وقف خدمت به خلق می‌نمایند، مثل آن است که بر قطار مسافربری معمولی‌ای سوارند که طبق برنامه، در هر ایستگاهی توقف خواهد داشت؛ اما آن‌ها که خواستار مصاحبت پیر واصل به حق بوده و دستوره‌ای او را با تسلیم و ایمان کامل به جای می‌آورند مثل آن است که بر قطار ویژه‌ای سوارند، که مرید را در کوتاه‌ترین زمان، بی‌آنکه در ایستگاه‌های بین راه توقف داشته باشد به مقصد می‌رساند.

خداوند سرچشمه‌ی جاویدان زندگی و قدرت است. روح‌های مختلف در جهان بنابر نزدیکی روحانی خود با خداوند با رتبه‌های گوناگون، در این زندگی و قدرت سهیم هستند. هرچه انسان به خدا یا حقیقت نزدیک‌تر باشد کمتر احساس جدایی نموده و زندگی و قدرتش بیشتر می‌باشد. آن‌ها که با خدا یکی می‌شوند گنجینه‌های بیکران قدرت، زندگی، خرد و شادی می‌باشند؛ اما سایرین نیز مطابق با جایگاه خدا در عالم کاینات، تا حدودی در همه‌ی این‌ها سهیمند. اگر پیر واصل به خدا را به نیروگاه برق تشبیه کنیم، جایی که نیروی برق تولید می‌شود و روح‌های دیگر را می‌توان با نیروگاه‌های فرعی یا مخازن برق مقایسه نمود که مقدار محدودی از نیروی برق دریافت و ذخیره می‌کنند و نیز در محدوده‌ی توانایی خود می‌توانند، آن را به کار بگیرند. فکر را نمی‌توان به زور به سوی حقیقت معطوف داشت. در ابتدا می‌باید آن را تشویق و ترغیب نمود که از روند بدون هدف خود دست بشوید، درست به همان‌گونه که کودکان را باید تشویق کرد که دست از بازی برداشته و به درس خود بپردازند. پیر کامل، مرید را با مهارتی که حدی نمی‌شناسد به سوی حقیقت جلب می‌نماید. وقتی که فکر به جانب حقیقت جلب شود، تمامی حس‌ها، خود به خود از آن پیروی خواهند کرد. اگر حس‌ها را با عده‌ای سرباز مقایسه کنیم، فکر به فرماندهی آن‌ها شباهت خواهد داشت. آن‌گاه که حس‌ها فعالیت‌های انحرافی خود را کنار بگذارد، برای ذهن آسان خواهد بود که خود را در شعله‌های آتش عشق الهی به سوختن دهد.

از راه‌هایی که پیر کامل، مرید را به مقصد می‌رساند، راهنمایی او در انجام خدمت معنوی

می‌باشد. آن نوع خدمت که آگاهی را از بند رهایی می‌بخشد بسیار نادر است. بسیاری از مردم دنیا که به ظاهر، زندگی خود را وقف خدمت به انسان‌ها نموده‌اند، در عمل به آرزوهای خود خدمت می‌کنند. آن‌ها در واقع کوشش دارند که به شهرت یا بزرگی دست یابند. حتی وقتی انجام خدمت به منظور نفع رسانی به سایرین بوده باشد، تضاد و دوگانگی در جای خود باقی است. در خدمت معنوی جایی برای مدیون نمودن دیگران وجود ندارد. بالعکس، آنکه دست به خدمت معنوی می‌زند باید احساس کند که فرصتی برای خدمت به او داده شده و او مدیون دیگران می‌باشد. حتی این مرحله نیز سایه‌ای از مجاز را به همراه دارد چرا که اندیشه‌ی جدایی از کسانی که مورد خدمت قرار می‌گیرند هرچند که دیگر، شکل و صورتی ناموزون ندارد، اما هنوز باقی است. در خدمت کامل، اندیشه‌ی جدایی بین خادم و مخدوم وجود ندارد. چنین خدمتی تنها برای خدا- انسان امکان‌پذیر است.

معمولاً ذهن جهانی‌مرشد کامل، با جهان و با خدا در اتصال است. آن همیشه و بدون وقفه در فعالیت می‌باشد حتی به هنگام خواب که برای انسان معمولی موجب آرامش روان اوست. اگر پیر کامل بخواهد در کار خود استراحت داشته باشد، باید از دنیا دور شود؛ اما همین که چنین می‌نماید ذهن جهانی او تمایل می‌یابد که در حقیقت غرق گردد. اتصال او با دنیا در معرض خطر قطع شدن کامل قرار می‌گیرد. این مشکل معمولاً با در پیش گرفتن فعالیت‌های جسمانی، نظیر کوه‌نوردی یا دویدن و بازی کردن برطرف می‌گردد. چنین فعالیت‌هایی جسمانی، آن فاصله‌ی زمانی از استراحت روانی را که بسیار مورد نیاز می‌باشد، فراهم می‌آورد بی‌آنکه رابطه‌ی او با دنیا قطع گردد.

آن‌گاه که مرید خواستار پیمودن راه طریقت باشد این وابسته به پیر کامل است تا مرید را به اوج سربلندی برساند؛ اما حق انتخاب با مرید است که بخواهد یا نخواهد مسیر طریقت را پیماید. این با پیر کامل است که ندای «بیدار شو! برخیز یا برای همیشه در افتادگی به سر ببر» سر دهد یا آگاهی به نیاز فوری برای پیشرفت روحانی را ایجاد نماید. این مرید است که برای ندای او ارج قایل شده و کمر همت را بسته و طریق پر مشقت روحانی را که از راحتی و سادگی بسیار فاصله دارد، طی نماید.

لازمه‌ی طریق روحانی، آماده بودن برای رو به رو شدن با سخت‌ترین مشکل‌ها می‌باشد و آن مستلزم اراده‌ای آهنین و دلی است که با مشاهده‌ی منظرهای دنیوی آب نگردد. بلکه در راه طریقت، محکم و پابرجا باقی بماند. یوگی‌ای بود که همسر خود را می‌دید که دارد خود را از بالکن پرتاب می‌کند و به خاطر او خود را به کشتن می‌دهد، اما او تحت تأثیر جاذبه‌های مایا (اوهام) قرار نگرفته و حتی لحظه‌ای هم مکث نمی‌کند تا به همسر خود نظر افکند. او ذهن



خود را یکنواخت بر فرمان پیر خود متمرکز ساخته بود که باید همه چیز را ترک کند و او را پیروی نماید. طریق معنوی در بسیاری از زمان‌ها مستلزم چنین یکدلی و یکسویی می‌باشد. مرید باید بتواند با سرزنش و تمسخر دنیا، چنان رو به رو گردد که گویی جیک جیک پرنده‌ای بیش نیست. او باید بتواند در قبال هر نوع مخالفتی بر سر تصمیم خود باقی بماند.

همین که مرید تصمیم می‌گیرد از پیر خود پیروی کند و به او دلبسته گردد، نباید اجازه دهد که دیگر ملاحظه‌های دنیوی او را از تصمیم خویش منحرف سازد. پیر کامل به ندرت به مرید فرمان می‌دهد که همه چیز را ترک گفته و او را پیروی کند. پیر کامل زمانی چنین می‌کند که مرید به خاطر رابطه‌ی دراز مدتی که به زندگی‌های گذشته مربوط می‌گردد از اعضای حلقه‌ی او شده باشد. حتی اگر چنین عضوی از حلقه‌ی او در آن سوی کره‌ی زمین باشد نظر پیر کامل بر او خواهد بود. دوستان دیگر چنین مریدی ممکن است بخواهند او را به آرزوهای مادی و زندگی نفسانی بکشانند؛ اما پیر کامل او را به سوی آزادی ناشی از حقیقت، که گاهی به ظاهر برخلاف خواسته‌های خود او و بدون توجه به اینکه در آن زمان ممکن است گناه کاری بزرگ بوده باشد می‌کشاند.

در چنین موردهایی، واقعیت این است که هستی والاتر مرید تصمیم خود را برای دسترسی به حقیقت اتخاذ کرده است، هرچند که به‌طور موقت، بروز آرزوها گاهی این احساس را به او می‌دهد که گویی فاقد اشتیاق برای آن می‌باشد. اینکه او به درخواست خود، مورد قبول پیر خود قرار گرفته و اینکه داوطلبانه خود را تسلیم نموده، وظیفه‌ای گریزناپذیر بر پیر مقرر می‌دارد تا او را از تداوم زندگانی برده‌وار رهایی بخشد و در نهایت، کمال معنوی را به او بدهد. اما این امتیاز از آن کسانی است که در اثر رابطه‌های گذشته، به حلقه‌ی پیر کامل راه یافته‌اند. در رابطه با توده‌ی مردم که شامل میلیون‌ها نفر می‌باشند، عملکرد پیر، به‌طور کامل معکوس می‌باشد. آن‌ها بیشتر وقت‌ها، خود را برای دستیابی به اوج معنویت آماده می‌دانند. آن‌ها التماس کنان به حضور پیر می‌آیند تا از مسئولیت‌ها و رنج‌های دنیوی خلاصی یابند. آن‌ها می‌خواهند طریق ترک دنیا را در پیش گیرند و در آن پیشرفت کنند؛ اما برخلاف قیل و قالی که برپا می‌کنند و اصراری که در تقاضای خود نشان می‌دهند، پیر کامل آن‌ها را وادار می‌نماید تا در دنیا زندگی کنند و دشوارترین آزمایش‌ها را برای سال‌های زیادی و گاهی برای چندین زندگی متحمل شوند. هرچند که آن‌ها باید تحمل کنند و صبور باشند، اما به تدریج قابلیت ورود به حلقه‌ی پیر کامل را پیدا می‌کنند، مشروط بر آنکه در محدوده‌ی شرایط دنیوی خود که سابقه‌ی گذشته برای آن‌ها به وجود آورده، از دستورهایی او پیروی کنند.

توده‌ی مردم، راهنمایی و ارشاد دریافت می‌دارند و سپس به حال خود واگذار می‌شوند تا

با طی مرحله‌هایی، سرنوشت خود را تجربه کنند و قابلیت پذیرش به حلقه‌ی پیر کامل را کسب نمایند؛ اما عضوهای حلقه در واقع از عرصه‌ی محدودیت خود بیرونند و حتی اگر برای زندگی معنوی آماده نباشند در مسیر طریقت قرار داده می‌شوند. البته پیر هرگز کسی را با زور جسمانی یا ذهنی جلب نمی‌کند. بلکه او در کنش و واکنش‌های درونی مرید، آن‌چنان تغییر و تبدیل به وجود می‌آورد که مرید به سوی حقیقت جلب می‌گردد.

وقتی مرید این‌گونه به راه طریقت کشیده شد، باید محکم در کنار حقیقت و پیر خود بایستد به جای آنکه مثل عقربه‌ی هواسنج، سستی نشان دهد و از جای به درآید. او نباید شیوه‌ی انتخابی خود را ترک گوید حتی در مقابل سختی‌های بسیار، او باید چون سنگ باشد و رنج‌های جسمانی، مادی، فکری یا روانی بر او تأثیر نگذارند؛ اما او به تنهایی در طریقت قرار نگرفته، پیر به او قدرت لازم را می‌دهد و همواره با قدرت‌های بیکران خود، که از کمال معنوی او نتیجه می‌شود، حامی و پشتیبان او می‌باشد.

پیر کامل به اختیار خود به این دنیا می‌آید تا با وجود کمبودها و انحراف‌های زجرآور آن، آن را یاری دهد. او ممکن است موهبت بینایی باطنی و قدرت‌های خود را به پست‌ترین گناه‌کاران عطا نماید و وقتی چنین گناه‌کاری از جان و دل از این موهبت، بیشترین بهره را به دست آورد، آن‌ها که با کشش نیروی آنی خود به زحمت در طریقت گام بر می‌دارند به وقت خود می‌تواند حتی از بالاترین اولیا که تواضع لازم را برای تسلیم نمودن خود به پیر واصل حق را ندارند سبقت‌گزینند. آن‌ها که سعادت پذیرش پیر کامل را دارا می‌باشند، مجبور نیستند که راه‌های گوناگون معنویت یا شیوه‌ی ریاضت‌کشان را دنبال کنند. آن‌ها همه بدون تلاش خاصی به زیبایی، در یگانگی وحدت، ادغام می‌گردند.

مریدی که از جان و دل، خود را تسلیم پیر می‌دارد به مرحله‌ی توقف ذهنی، بسیار نزدیک می‌گردد، هدفی که منظور و مقصود بیشتر تعالیم ریاضت‌کشان را تشکیل می‌دهد. مریدی که روز و شب به پیر می‌اندیشد، تقریباً به دست یافتن هدف نهایی شیوه‌های گوناگون مراقبه و تمرکز توفیق می‌یابد. آن‌گاه که او، کار پیر را بالاتر از نیازهای شخصی خویش قرار می‌دهد به هدف تارک دنیایی شدن دست می‌یابد. در اطاعت پیر، به هر قیمتی که شده و انجام خدمت بی‌ریا و به دور از خودخواهی به او، تقریباً به انتهای طریق عمل می‌رسد. آن‌گاه که او پیر را چنان که هست درک نمود، به انتهای طریق دانش می‌رسد و با دوست داشتن پیر، بالاتر از هر چیز دیگر، با او، به عنوان حقیقت یکی می‌شود و بدین ترتیب به الوهیت که منظور تمامی کوشش‌ها و جستجوها می‌باشد، نایل می‌گردد. هنگامی که زمان آن برسد، شناخت الوهیت از طریق پیر کامل صورت می‌گیرد؛ اما پیش از فرا رسیدن زمان آن، هرگز انجام نخواهد گرفت

و با فرا رسیدن وقت آن، حتی برای یک ثانیه هم به تعویق نخواهد افتاد.

گفته از زمان

## مرد خدا

حقیقت لایزال و جاویدان از سه جنبه تشکیل یافته «دانش، قدرت و سرور». شناخت و درک این الوهیت یا حقیقت سه جانبه، مقصود و هدف طالب را تشکیل می‌دهد. آن‌ها که در طریق عمل، گام بر می‌دارند (ماهاتما<sup>۴</sup>) شده و قدرت جاویدان آن را به دست می‌آورند. آن‌ها که در تکاپوی معرفت هستند، دانش جاویدان آن را کسب می‌کنند. آن‌ها که طریق عشق را دنبال می‌کنند به سرور جاویدان می‌رسند؛ اما در پایان مسیر طریقت، با وجود تفاوت‌هایی که در مسیر آن‌ها بوده است، آن‌ها باید به حقیقت کامل و بخش‌ناپذیر که همه‌ی جنبه‌ها را در بر می‌گیرد، برسند. آنکه به مقصود و هدف می‌رسد **مرد خدا** نام دارد.

طریق عشق، سریع‌ترین راه می‌باشد. عشقی را که در مرید بیدار می‌گردد، می‌توان به اشتباهی غذایی تشبیه نمود. اشتها، به دنبال خود، فکر کردن به غذا را همراه دارد و سپس به ترتیب، تلاش برای دست یافتن به غذا، دریافت کمک از جانب آشپز و سرانجام خوردن غذا و تحقق بخشیدن به آن.

بدین ترتیب، عشق معنوی به دنبال خود، به خدا اندیشیدن‌ها را همراه دارد که در نتیجه به ترتیب، اشتیاق برای خدا، دریافت کمک از سوی **مرد خدا** و سرانجام شناخت و وصال خدا حاصل می‌گردد. این میراثی است از سرور جاویدان. این است سرانجام تمامی وجد و شورهای اصلی و فرعی که در مسیر طریقت تجربه می‌شوند.

**طریق عشق<sup>۵</sup>**، در بین راه جایی برای استراحت ندارد و مرید را ناگزیر، به جانب **مرد خدا** می‌رساند و توسط اوست که مرید به حقیقت نایل می‌گردد. این عشق سبب می‌شود که شخص، خود و جهان را فراموش کند و به دنبال آن، موجب می‌شود که از دیدار مستی آفرین هستی الهی، وجد و شوری به انسان دست دهد. حافظ و سایر شعرای صوفی مسلک این را به شراب انگور تشبیه کرده‌اند. عشق الهی و شراب هر دو برای مذهب‌های موجود و رسمی غریب می‌باشند. اولی که فراسوی این مسلک‌ها قرار دارد و دومی را، حرام می‌دانند. هر دوی این‌ها مستی آفرین هستند و به انسان فراموشی می‌دهند؛ اما در جایی که شراب انگور به فراموشی خودی حقیقی می‌انجامد، عشق الهی، انسان را به شناخت خودی حقیقی رهنمون می‌سازد.

**مرد خدا**، خود را در همه می‌بیند. او در وحدت سکنی دارد. همان آب است که در شیشه‌های

رنگارنگ، به ظاهر رنگ‌های متفاوت دارد، سبز در یکی، زرد در دیگری و قرمز در سومین. اختلاف فقط در ظاهر رنگ‌هاست؛ اما آب، یکی بیش نیست. واصل به حق نیز همین‌طور، در شکل‌های متفاوت و گوناگون یکی می‌بیند. کودک در جهل و نادانی خود ممکن است با تصویر خود در آینه به دعوا کردن مشغول گردد؛ اما بزرگ‌تر می‌داند که آن تصویر خود اوست. او از چنین انگیزه‌ای بندزا به دور است. بدینسان پیر کامل از انگیزش‌های بند زای تضاد و دوگانگی آزاد می‌باشد.

اندک اندک و به تدریج، پیر کامل مریدان خود را به حقیقت بیکران می‌رساند. اگر خیلی شتاب کند، احتمال آن هست که مرید، جسم خاکی خود را رها کند و یا اینکه در جسم مانده اما **مجنوب** گردد، چرا که در این حالت، ساختمان ذهنی او نا به هنگام و به طرز زودرس، نابود می‌گردد. هر فرد به درمانی جداگانه و اختصاصی نیاز دارد، به همانسان اجزای مختلف بدن که از کار می‌افتد، هر یک مطابق با ماهیت اختلال خود به درمانی مناسب نیازمند می‌باشد. درمان اختصاصی موجب می‌گردد تا عضوهای مختلف، به فعالیت معمولی و سالم خود باز گردند. آن‌گاه آن‌ها می‌توانند با هماهنگی کامل برای هدفی مشترک کار کنند. تمامی افراد، اعضای زندگی جهانی حقیقت هستند و هر یک به درمانی ویژه نیاز دارند.

در مرحله‌های دنیوی مذهب‌های موجود و نیز در مرحله‌های ابتدایی طریق درونی، قانون‌های متفاوت و مفیدی مطابق با **تعلیم** یا **راهی** که اتخاذ می‌شود وجود دارد؛ اما مرید از همان ابتدا باید بداند که در روشنگری نهایی، هیچ ترتیب و قانونی وجود ندارد و روشنگری نهایی با پیروی از هیچ قانونی حاصل نخواهد شد و آن را باید به نحو کامل، به نظر و عنایت پیر واصل به حق واگذار نماید. مرید مقبول به یک چرخ می‌ماند که بیشتر وقت‌ها در یک جهت چرخش دارد. نقوش تجمع یافته در حال باز شدن هستند. ذهن‌های سایرین که بدون پیر کامل در جستجو می‌باشند، به فنر یک ساعت شباهت دارد که در دو جهت حرکت دارد. گاهی، به باز شدن تأثیرات نقوش مشغول است اما در بیشتر زمان‌ها به پیچش آن‌ها نیز شدت می‌دهد. در هر حال بسیار نادر است که ذهن انسان به وسوسه‌ها و دل‌فریبی‌های دنیا پشت نماید. برای بیدار شدن از یک خواب آرام و دل‌پذیر، چیزی هولناک، چون یک ببر می‌باید در رؤیای شما پدیدار گردد.

همین‌طور در زندگانی آن عده که در دنیا غوطه‌ور هستند، باید رویدادی هولناک، شوم و ناخوشایند اتفاق افتد، اگر چنانچه بخواهند دلسرد شده و ذهن خود را به جهت مخالف تغییر دهند، چنین تغییر جهت در بدو امر، خود را به صورت گسستگی از بدن خاکی ابراز می‌دارد.

بدن خاکی چیزی نیست مگر همان غذایی که انسان آن را می‌خورد. بدن، آن بخش از غذا را جذب خود می‌سازد که برای پرورش آن مفید می‌باشد و بخش دیگر را که مفید نمی‌باشد به دور می‌افکند. آنچه دور انداخته می‌شود، همان قدر، غذا به حساب می‌آید که بخش جذب شده‌ی آن. اگر انسان تا بدین حد به فضولات دفع شده بی‌اعتنایی نشان می‌دهد، چرا نباید همان عدم علاقه و گسستگی را در رابطه با غذای جذب شده، که بدن او را تشکیل داده است نشان ندهد؟ وقتی که پس از مردن، این بدن خاکی به خاک سپرده می‌شود چرا باید به وقت مردن، شیون و گریه سر دهد؟

از آن گذشته، این بدن، آن گاه که خواسته‌ی روح را برآورده می‌سازد، خود خوراک روح است؛ اما آن زمان که سودی از آن متصور نیست، روح آن را به عنوان چیزی که دیگر هدف‌های او را فراهم نخواهد آورد، رها می‌سازد. هنگام از دست دادن بدن خاکی، دلیلی برای عزاداری وجود ندارد، خواه ما خودمان جسم خود را از دست داده باشیم یا دیگران. وقتی یک بدن رها می‌شود، روح می‌تواند در صورت لزوم، بدن دیگری را اختیار کند.

تا زمانی که غذا در حفظ سلامت بدن مؤثر می‌باشد، باید از آن استقبال کرد اما اگر مسموم باشد و برای بدن ایجاد خطر کند، باید از آن پرهیز نمود. تا وقتی که بدن برای روح مفید می‌باشد اهمیت قایل شدن برای آن تا حدودی معنی دارد؛ اما اگر این منظور را تأمین نکند نادانی و ضعف محض می‌باشد که برای از دست دادن آن عزادار باشیم.

بدن به خاطر قانون تغییرناپذیر طبیعت، فناپذیر است. پس چرا به هنگام فنای آن پریشان و گریان باشیم؟ مرگ تأثیری بر روح ندارد. شما روح هستید نه این بدن. در عین حال کوچک شمردن بدن خاکی اشتباه است و بزرگ‌ترین خطای روحانی، پایان دادن به آن می‌باشد. تنها در بدن خاکی روح فرصت دارد به وصال خدا دست یابد. حتی فرشتگان آرزو دارند که در کره‌ی زمین، بدنی خاکی داشته باشند. نگه‌داری نمودن از بدن یا به خاطر مشکل‌ها و رنج‌های زودگذر به آن پایان دادن، چیزی جز نادانی نیست. در عین حال اگرچه نگه‌داری از بدن کار درستی است اما دلبستگی به آن و ناز پروردن آن یا اینکه زیر سلطه‌ی آن قرار گرفتن، اشتباه می‌باشد.

وقتی شخصی پشت به دنیا و رو به سوی خدا نمود، ممکن است نغمه‌های شیرینی را بشنود، عطرهایی را ببوید یا اینکه کره‌های نور (نور الهی) را مشاهده کند. او معمولاً در این نور، شکل پیر خود را می‌بیند که خود را با شکوه الهی و کمال خویش آشکار می‌سازد. درخشش و شکوه بی‌نظیر آن، چنان سحرآمیز و حیرت‌انگیز است که مرید چیز دیگری را خواستار نیست و به نحوی کامل، محو تماشای آن می‌گردد.

نور الهی یا کرهی نور، چیزی حقیقی است و رؤیایی یا توهمی نیست؛ اما این تنها، نخستین مرحله از راهی طولانی است. این را نباید با هدف اصلی یعنی اقیانوس بیکران و بی‌شکل حقیقت شدن، اشتباه نمود.

سایه‌ی خودتان را نگاه کنید. به نظر چقدر نزدیک می‌آید. سایه در کنار شما قرار دارد؛ اما دست شما به آن نمی‌رسد و با دویدن نیز به آن نخواهید رسید. ممکن است تا روز قیامت سایه‌ی خود را دنبال کنید، اما دست شما به آن نخواهد رسید و قدری از شما جلوتر خواهد بود. با عقل در جستجوی خدا بودن به آن می‌ماند که بخواهید از سایه‌ی خود جلو بزنید. این شدنی نیست، نه به این خاطر که خدا دور می‌باشد بلکه به این دلیل که هرگز نخواهید توانست از طریق آنچه غیرحقیقی است به حقیقت برسید. خداوند از سایه‌ی شما به شما نزدیک‌تر است. در واقع او نه تنها در درون شماست بلکه او خود شما می‌باشد؛ اما شما هرگز به او دست نمی‌یابید، برای اینکه او را از طریق ذهنی جستجو می‌کنید که او را به داخل روشنایی کاذب دیگری وارد می‌کند. آن طور که بعضی‌ها فکر می‌کنند وصال خدا کار آسانی نیست. اگر چنانچه خدا را می‌خواهید ببینید و بشناسید، فکر باید در عمل با مرگ خود رو به رو شود. انسانی که در بند توهم‌های دنیا گرفتار می‌باشد به طلای ناخالص شباهت دارد. آن‌گاه که از دنیا روی برگرداند، ناخالصی‌های باطنی او به تدریج از میان می‌روند تا اینکه سرانجام به طلای خالص تبدیل می‌گردد و دوباره که به دنیا باز می‌گردد مثل آن است که آگاهانه ناخالصی‌ها را می‌پذیرد. چنین است که او عذاب می‌بیند؛ اما او می‌داند که در حقیقت، طلاست و ناخالصی نیست. این دانش او را نگه می‌دارد. وقتی کار او در دنیا پایان گرفت، بار دیگر به حالت پاکی بیکران باز می‌گردد و حتی در طول مدتی که کار انجام می‌دهد، هرگز اجازه نمی‌دهد که این ناخالصی، چیزی جز یک پوشش تصنعی باشد که او بی‌آنکه گرفتار آن شود، به دلخواه آن را تقبل می‌کند و کنار می‌گذارد. آنچه انجام آن به راستی دشوار است صعود اولیه می‌باشد، که در طول آن، طلای هستی از ناخالصی خیال‌ها و توهم‌ها، جدا می‌گردد.

حتی فردی که مقیم آسمان ششم می‌باشد هنوز در عالم اوهام قرار دارد. مقیم آسمان ششم تجربه می‌کند که همه‌چیز را خدا خلق نموده، همه از اوست و همچنین همه‌چیز خداست، همه اوست. چنین است بینش تجربه‌ی مستقیم یک ولی که عالم را خلق شده از خدا می‌بیند؛ اما این تجربه که خدا همه‌چیز می‌باشد، نباید با تجربه‌ی برتر «انالحق، من خدا هستم» اشتباه شود. این تجربه‌ی برتر، تنها زمانی فرا می‌رسد که عقل کنار گذاشته شود. همان‌گونه که دانش حاصل از حس‌های خاکی متفاوت می‌باشد، دانشی که از ادراکات و الهامات مافوق حس‌های خاکی به دست می‌آید نیز می‌تواند چندگانه و گوناگون باشد؛ اما برای رسیدن به حقیقت، باید

در آستانه‌ی وصال نهایی روح با لایتناهی تمامی این ادراکاتِ مافوق حس‌های خاکی، همانند ادراکات معمولی حس‌های خاکی، بر کنار و از میان برداشته شوند.

تجربه‌ی حقیقی خداوندی، تنها زمانی فرا می‌رسد که وحدت و وصال انسان و خدا، آن چنان به نحو کامل صورت پذیرد که نه تنها امکان جدایی بین آن‌ها وجود نداشته باشد، بلکه حتی کوچک‌ترین اثری از دوگانگی نیز در میان نباشد.

در مرحله‌های نهایی از صعود، آن‌گاه که ذهن در بطن حقیقت دگرگون شده و تغییر ناگهانی می‌بیند، قانون کلی این است که هر سه عالم (خاکی، لطیف و ذهنی) از محدوده‌ی آگاهی محو می‌شوند. در مورد‌های کمی، شناخت حقیقت با همراهی تجربه‌ی سه عالم همزمان خواهد بود. تجربه‌ی سه عالم در این مورد‌های استثنایی، زمینه‌ای است برای آگاهی شناخت حقیقت «من همه هستم». اگر مرد خدا پیش از وصل، از طیف گسترده‌ای از آگاهی دنیوی برخوردار بوده باشد، بر نسبت‌هایی که در محدوده‌ی هستی مجازی یافت می‌شوند، تسلط بیشتری خواهد داشت تا اینکه طیف باریک‌تری از آگاهی دنیوی را تجربه کرده باشد. او همچنین از مرجعیت وسیع‌تری برخوردار خواهد بود و قدرت او بر هر سه عالم حاکم است و این سه عالم، حوزه‌ی فعالیت الهی او را تشکیل می‌دهند. در اینجا از تجربه‌ی دنیوی فرد می‌باشد که تجربه‌های ماورایی حقیقتِ بیکران پدید می‌آید، **وحدت**، ثمره و پایان درک واقعی **تضاد و دوگانگی** می‌باشد.

اما قانون کلی چنین است که پیش از شناخت حقیقت، آگاهی سه عالم، محو و ناپدید می‌گردد. با فنای عقل، آگاهی، در هیچی و پوچی به سر خواهد برد؛ اما وقتی که حقیقت در این آگاه بودن از هیچ، شناخته می‌شود، حالت اناالحق ابراز می‌گردد و من خدا هستم متجلی می‌گردد. در زمان وصل، روح به کلی از فردیت آزاد است اما در هنگام تجلی، از فردیت نامحدود و الهی حقیقت، برخوردار می‌باشد.

حقیقتِ متجلی و تجسم یافته، بدن جهانی<sup>۷</sup> را در اختیار کامل خود دارد و توسط آن، پیر کامل می‌تواند در پاسخ به ندایی که از ژرفای دل بندگان خدا بر می‌خیزد، در جسم خاکی خود، در مکان‌های مختلف، در آن واحد ظاهر گردد. این بدن به کار گرفته نمی‌شود مگر در شرایط بسیار استثنایی.

برای مرد خدا، نزولی که پس از رسیدن به الوهیت صورت می‌گیرد، پیشرفت خوشایندی به حساب نمی‌آید. او همیشه با بی‌میلی به عالم دوگانگی اوهام، دوباره نزول می‌کند. این کار مستلزم فداکاری و رنج بسیار می‌باشد؛ اما بعضی از وقت‌ها او می‌آید و تنها منظور او از این



کار به انجام رساندن مأموریت روحانی یعنی نجات افراد دیگر است. مأموریت او مطابق با زمان و شرایطی که نزول او در آن صورت می‌پذیرد، شکل می‌گیرد. برای او، با نزول خود از اقیانوس بیکران حقیقت، به عالم نسبت‌های مجازی، هیچ‌گونه سودی حاصل نمی‌شود؛ اما در چنین نزولی، او به هیچ‌وجه یافته‌های معنوی خود را از دست نمی‌دهد. او اکنون هر دو گونه‌ی دانش را در خود ادغام می‌کند یعنی دانش وحدت و دانش نسبت‌ها.

مرد خدا که به عالم اضداد موهوم نزول می‌کند، **قطب** (مرکز) نام دارد. پیر کامل، مرکز عالم است. او خود را، تنها نقطه‌ای می‌یابد که مطلق و تغییرناپذیر بوده و تمامی کاینات همواره به دور آن در چرخش می‌باشند. کاینات به یک آسیاب شباهت دارد و پیر واصل به حق، چون محور مرکزی آن است. همان‌طور که کبیر بیان داشته، هیچ‌کس از خرد شدن‌های ابدی که در آسیاب کاینات در جریان است، نمی‌تواند فرار کند. تنها پیر کامل است که رویدادهای عالم، آسیبی به او نمی‌رساند زیرا او در مرکز آن قرار دارد. مردان خدا همه در مرکز هستند، اما مرکز یکی بیش نیست. هر یک از آنان هستی مشخصی از خود را دارا هستند. این هسته‌ی هستی آن‌ها، هسته‌ای را از تجلی فردیت الهی تشکیل می‌دهد یعنی ظهور حقیقت بدون آنکه بر وحدت او با حقیقت همه جانبه، خدشه‌ای وارد آورد یا اینکه آن را محدود سازد.

## کارهای سلسله‌ی الوهیت

تمامی عالم، بدن پیر واصل به حق را تشکیل می‌دهد. دیگران که بر مقام یا کار او واقف نیستند به غلط، او را به صورت بدن خاکی می‌شناسند، بدنی که رو به روی خود، با چشمان خاکی خود مشاهده می‌کنند. این بدن خاکی تنها یکی از بی‌شمار بدن‌هایی است که او دانسته در آن زیست می‌نماید. ارتباط او با این بدن مخصوص به هیچ وجه بیشتر از آن نیست که با بدن‌های دیگر در عالم دارد. پیران کامل، در درون همگان زندگی می‌کنند و احساسی یکسان برای همه دارند. آن‌ها می‌توانند تمامی کار الهی سلسله‌ی روحانی را با عدالت و دانایی هماهنگ نمایند.

حایز اهمیت است که بدانیم و درک کنیم که رابطه‌ی بدن جهانی پیران کامل با سایر بدن‌ها چگونه است. بدن خاکی، انعکاسی از بدن لطیف و قرینه‌ی آن است یا می‌توان گفت که لطیف، نقشی گازی شکل از خاکی است. چنین نقشی در بدن ذهنی یا عقلی، شکلی بسیار لطیف‌تر دارد. بدن ذهنی به جرقه‌ای درخشان شباهت دارد. روح‌هایی که به حقیقت ماورای عقل دست یافته‌اند آن‌گاه که بازگشت می‌کنند ذهن جهانی را پذیرا می‌گردند که واسطه‌ی آن، بدن جهانی می‌باشد. کریشنا بدن جهانی خود را به آرجونا نشان داد. بدن جهانی که آن را **ماهاکارانا شریرا**<sup>۹</sup> نامند از هر چیز دیگری ظریف‌تر است و تمامی بدن‌های موجود را شامل و در بر دارد و تمامی عالم را می‌پوشاند.

بدن جهانی پیر کامل، در حقیقت تمامی عالم‌ها و تمامی آفرینش را شامل می‌گردد. آن‌ها همگی در درون او هستند. آن‌ها همگی درون هر روح می‌باشند؛ اما به خاطر نادانی، همه‌ی روح‌ها بر این آگاه نیستند. دشوار می‌توان باور داشت که کوه‌های مرتفع، جنگل‌ها و شهرها و حتی کره‌ی زمین و جهان‌های دیگر همه و همه در درون هستند، اما دقیقاً همین‌طور است که بیان شد. چشم خاکی که تمامی این اشیای بزرگ را می‌بیند، خود تا چه حد کوچک است، اما آن‌ها را می‌بیند. لازم نیست که چشم‌ها بزرگ باشند تا بتوان کوه عظیمی را مشاهده کرد، دلیل آن این است، اگرچه چشم کوچک است، اما روحی که آن را می‌بیند بزرگ‌تر و وسیع‌تر از همه‌ی چیزهایی است که می‌بیند. در واقع آنقدر بزرگ می‌باشد که همه‌ی آن‌ها را شامل می‌شود. این مطلب روشن نمی‌شود مگر اینکه چشم باطن، که از طریق چشم خاکی رؤیت می‌کند به سمت درون باز گردد. آن چشم خاکی نیست که می‌بیند. آن چشم ذهنی

است که از طریق چشمِ خاکی می‌بیند. آن گوشِ خاکی نیست که می‌شنود. آن ذهن است که از طریق گوش‌ها می‌شنود. این فکر که به‌طور مناسب و شایسته به چشم مرتبط می‌باشد معمولاً برون‌گراست، بیرون را می‌نگرد و گرفتار چیزهایی می‌شود که می‌بیند؛ اما وقتی چشمِ عقل واژگون شد، جهان ناپدید شده و ذهن، خود، حقیقت می‌گردد. اگر ذهن حقیقی دوباره به سمت عالم بازگردد، خواهد دانست که در همه جا گسترش دارد و در بطن بدن جهانی خود، تمام عالم را در بر دارد.

از طریق بدن جهانی، پیر واصل به حق، خود را عملاً در ذهن‌ها و بدن‌های همگان می‌یابد. برای او مشکل نیست که پست‌ترین گنه‌کاران را به سطح بالاترین اولیا ترفیع دهد. شخصی که با بادبادک بازی می‌کند و آن را در آسمان به پرواز در می‌آورد، انتهای نخ را در دست خود دارد و حرکت آن را کنترل می‌نماید. او می‌تواند بادبادک را پایین آورده یا آنکه به دلخواه خود آن را به هر ارتفاعی که بخواهد بالا برد. همین‌طور، پیر کامل کنترل تکامل معنوی همگان را در اختیار کامل خود دارد.

به عنوان مثال پیر واصل به حق به دلخواه خود می‌خواهد یک انسان معمولی را به آسمان اول ترفیع دهد. تنها کافی است انرژی بیکران بدن جهانی خود را به کار گیرد و گرایش‌های لطیف او را به سوی آسمان اول جلب نماید. چنین عملی، بر روی فکری که در بند و گرفتار عالم خاکی است و رهانیدن آن از بندهای دل‌پذیر، به خودی خود از عملی که دکتر جراح انجام می‌دهد خوشایندتر نیست. جراح، آپاندیس عود کرده را با بریدن و گسسته کردن آن، از قسمت‌های جانبی خارج می‌کند. این عمل به خودی خود، برای او به هیچ‌وجه لذت‌بخش نیست؛ اما او وظیفه‌ی خود را با صبر بسیار و پشتکار به انجام می‌رساند، چرا که می‌داند برای بهبودی و رفاه بیمار ضروری می‌باشد. به طریق مشابه، پیر کامل باید عمل جراحی روحانی را انجام دهد.

مهارت، دانش، قدرت و صبر بیکران خود را به کار می‌گیرد، تا روحی را از بندها آزاد نماید. او چنین می‌نماید، چرا که می‌داند آنچه را انجام می‌دهد برای خوبی و خوشی حقیقی روحی است که نظر عنایتش شامل حال او گردیده است.

روحی که در مرحله‌ی صعود می‌باشد ممکن است عذاب روانی بسیاری را تجربه کند. پیر کامل با آن همدردی می‌کند و نیز می‌داند که او خود، در درون او حضور دارد و لذا او نمی‌تواند خود از عذاب ناشی از صعود روح مبرا باشد؛ اما او در هر آنچه انجام می‌دهد، توسط سرور بیکران ناشی از شناخت حقیقت، حمایت و پشتیبانی می‌گردد. او حتی برای یک لحظه بدون تکلیف نمی‌ماند. آنچه را او به کار می‌گیرد دانش، قدرت و عشق بیکران اوست. او از سرور

خود استفاده نمی‌کند، اما در فعالیت‌های خود که مستلزم رنج و عذاب شدید فکری و معنوی است، حامی و تکیه‌گاه او همین سرور می‌باشد.

هرچند که پیران کامل واصل به حق، قدرت‌های بیکران بدن جهانی را در اختیار دارند، اما همیشه دست به انجام معجزه‌ها یا کارهای فوق‌العاده نمی‌زنند و آن هم بدین دلیل است که قانون‌گذاران خود نمی‌توانند قانون‌شکن باشند. خداوند، قانون‌هایی را برای عالم مقرر نموده. خورشید، ماه، ستارگان و هر آنچه که نفس می‌کشد، از آن‌ها پیروی می‌کند. این قانون‌ها، واصلان خدا را در بند قرار نمی‌دهد؛ اما در عین حال آن‌ها برای این قانون‌های الهی احترام قایلند و از آن‌ها پیروی می‌کنند، زیرا که آن‌ها با خدا یکی شده‌اند. به عبارتی، چیزی چون قانون‌شکنی وجود ندارد. انجام معجزه‌ها با استفاده از قدرت‌ها و نیروهایی صورت می‌گیرد که عملکرد آن‌ها، مطابق با قانون خودشان می‌باشد. پیران کامل، بیشتر وقت‌ها دست به انجام معجزه‌هایی می‌زنند اما آن‌ها این را تنها به خاطر هدف‌های معنوی انجام می‌دهند و وقتی چنین می‌کنند، قانون‌های معنوی عالم را زیر پا نمی‌گذارند. آن‌ها از تمامی قانون‌ها، بالاترند؛ اما حتی دستاوردهای خارق‌العاده‌ی آنان، بر اساس قانون ابدی حقیقت، حاصل می‌گردد.

تمام عالم همراه با همه‌ی قانون‌های آن از قانون والای حقیقت پیروی می‌کند و آن همواره به طریق غیر فردی و همچنین توسط سلسله‌ی معنویت مورد اجرا قرار می‌گیرد. برای آن کسی که سطحی می‌نگرد، شاید این‌طور می‌نماید که حقیقت در عالم، حاکم نیست. حقیقت، حاکم است و به‌طور افزاینده و بدون وقفه حکومت می‌کند. حتی امور بی‌اهمیت تجاری و مؤسسات خصوصی و دولتی از قانون‌های خود برخوردارند و بدون قانون از کار و فعالیت باز خواهند ماند. درستی این مطلب برای عالم آفرینش خیلی بیشتر است. این عالم وسیع همراه با رویدادهای بی‌شماری که در آن رخ می‌دهد، از قانونی که خود دلیل وجودش می‌باشد، پیروی می‌کند. گاهی این‌طور می‌نماید که زحمت‌های جدی، نادیده می‌شوند یا اینکه پرهیزکاران محکوم به عذاب می‌گردند و بدکاران صاحب قدرتند یا اینکه موفقیت از آن‌ان می‌باشد؛ اما این‌ها همه یا بینشی ناقص از واقعیت‌هاست یا اینکه تخیل و توهمی است که در لباس قضاوت جلوه می‌کند.

برای او که بینشی کامل از رویدادها دارد، حاکمیت بدون چون و چرای حقیقت، در همه‌ی رویدادها، خواه بزرگ یا کوچک، فردی یا جمعی، حقیقتی روشن و غیرقابل سؤال است. حاکمیت حقیقت را می‌توان از راه‌های گوناگون توصیف نمود، به صورت قانون خدا یا قانون عدالت یا قانون کارما. این قانون علت و معلول است یا اینکه قانون عشق الهی، بسته به اینکه زاویه‌ی دید یا دیدگاه محدود که از دیدگاه به خصوصی از عقل ناشی می‌شود، چگونه باشد؛

اما واقعیت مهم این است که صرف‌نظر از طریقی که این قانون حقیقت توسط عقل تفهیم می‌گردد، بدون چون و چرا وجود دارد. این نیرویی عظیم است که خود، دلیل وجود خودش می‌باشد و اینکه پیوسته و مدام بی‌آنکه بتوان با آن مخالفت ورزید، در عالم حکم‌فرماست و استثناء برای آن وجود ندارد. اولیا در ابراز و بیان حاکمیت این قانون حقیقت، هم رأی می‌باشند. این، هم به گونه‌ای غیر فردی و هم از طریق فعالیت آگاهانه‌ی سلسله‌ی الهی پیران کامل و عامل‌های آنان عمل می‌کند.

پیران کامل واصل به حق، در ذهن جهانی به سر می‌برند و در بدن جهانی جایگاه دارند، از همکاری و تنظیم فعالیت که برای پیاده نمودن برنامه‌ی الهی ضروری است، چشم پوشی نمی‌کنند. برنامه‌هایی که برای دنیا در نظر دارند خیلی پیش از این طرح ریزی شده‌اند، گاهی قرن‌ها پیش از آنکه عملی گردند. آنان در ابدیت به سر می‌برند و گذشته و حال و آینده را مد نظر دارند. آنان متولی کارهای خدا هستند، که همانا دست یافتن به خودشناسی است که از طریق حرکت رویدادهای گوناگون، در بُعد زمانی حاصل می‌گردد.

کارهای پیران کامل که بر اساس همکاری و نظم انجام می‌گیرد، خود را از طریق فعالیت‌های سلسله‌ی معنوی ابراز می‌دارد. پیران کامل که با خداوند یکی هستند، اراده و انگیزه‌ی الهی را به روح‌های پیشرفته، **ماهایوگی‌ها** یا **پیران** عالم ذهنی، می‌رسانند. روح‌های پیشرفته این انگیزه‌ها را که مبدأ آن‌ها اقیانوس بیکران حقیقت است، دریافت داشته و آن را از عالم ذهنی به آن‌ها که عالم لطیف را در اختیار دارند، می‌رسانند. تجلی آن در عالم خاکی ممکن است به صورت بسیاری از حوادث طبیعی باشد مانند زلزله‌ها، آتشفشان‌ها، سیل‌ها و تغییرهایی در ساختمان بستر اقیانوس‌ها و همچنین ممکن است خود را به شکل دگرگونی‌هایی در زندگی بشریت متجلی سازد (پیدایش و سقوط امپراتوری‌ها، جنگ‌ها، بیماری‌های همه‌گیر، تولدها، مرگ‌ها، بلاها و دیگر رویدادها در تاریخ بشریت). تمامی اتفاق‌هایی که در تاریخ بشریت به وقوع می‌پیوندد، از برنامه‌ی الهی تبعیت می‌کنند، آن طور که پیران کامل از طریق عامل‌های خود در عالم‌های مختلف، آن‌ها را مقرر و پیاده می‌کنند.

دلیل‌ها و علت‌های آنچه را که در عالم خاکی، آشکارا روی می‌دهد می‌توان در فعالیت‌های عالم لطیف پیدا نموده و علت‌های فعالیت‌های عالم لطیف را باید در دستورها و فرمان‌هایی که از عالم ذهنی صادر می‌گردد، یافت و سرچشمه‌ی دستورهایی که از عالم ذهنی صادر می‌شوند، چیزی نیست، مگر خواست و اراده‌ی خداوند که پیران کامل که آگاهانه با خدا یکی می‌باشند، آن را انتشار می‌دهند. بدین ترتیب پیران کامل به‌طور غیرمستقیم، سرپرستی پیاده نمودن برنامه‌ی الهی را بر عهده دارند. آن‌ها برای پیشبرد آن برنامه در هر سه عالم،

قدرت و ادراک بیکران خود را به کار می‌گیرند و کار ایشان به ویژه در دوران اوتاری، شتاب و هماهنگی پیدا می‌کند. وقتی که اوتار، به عنوان نیروی الهام‌بخش سلسله‌ی الهی، نقش کارگردان اصلی را در کار الهی یعنی حرکت انسان‌ها در جهت معنویت پذیرا می‌گردد.

## اسرار کار الهی

زندگی معمولاً معماهایی را پیش می‌آورد که انسان‌های معمولی، قادر به حل آن نمی‌باشند. به نظر آن‌ها سؤال‌های بسیاری وجود دارند که پاسخ پذیر نیستند. ظاهراً سردرگمی و هرج و مرجی مهار ناشدنی، قانون دنیا را تشکیل می‌دهد و عدالت یا حکمتی در حرکت رویدادها به چشم نمی‌خورد. حتی آن‌ها که به خدا ایمان دارند، دچار تعجب و سستی ایمان می‌گردند؛ اما چنین برداشتی، نتیجه‌ی بی‌صبری و عدم بینشی راستین می‌باشد. ما نادانی را در بر می‌گیریم و نمی‌توانیم دریابیم که هر آنچه زندگانی پیش می‌آورد، سرشار از معنی می‌باشد. کارهای خدا همیشه غیرقابل تغییر، مقاومت‌ناپذیر و در عین حال، اسرارآمیز و درک ناشدنی هستند. اسرار کار او را در جهان، حتی روح‌های پیشرفته نیز آن طور که باید، درک نمی‌کنند.

این مطلب را می‌توان با داستانی تشریح نمود: داستان پیری بزرگ که تا به امروز در همه جای دنیا او را محترم می‌دارند. روزی این پیر، فرشته‌ای را می‌بیند و از او رخصت می‌خواهد تا در گردش او، در کره‌ی زمین او را همراهی کند، تا اینکه بتواند اسرار کار خدا را درک نماید. فرشته بی‌درنگ اجازه می‌دهد، تا با او باشد و کارهای او را در زمین مشاهده کند، اما او با کلام زیر شرایط سخت خود را اعلام می‌دارد: «تو فقط باید شاهد کارهای من باشی، در هر مرحله و به هر طریقی، بی‌آنکه برای کارهای من توضیح بخواهی. تو نخواهی توانست کارهای خدا را قضاوت کنی و آن‌ها را درک نمایی. حتی اگر نتوانی آن‌ها را درک کنی، تا زمانی که با من هستی نباید علت آنچه را انجام می‌دهم، جويا باشی.» پیر قول داد که شاهدی، بیش نخواهد بود و با هیچ سؤالی موجب مزاحمت او نخواهد شد، حتی اگر چنین سؤالاتی در ذهن او برانگیخته شود. فقط در این صورت اجازه داشت که در گردش‌های فرشته در کره‌ی زمین، او را همراه باشد.

یک بار آن‌ها بر قایقی سوار شدند تا از دریا گذر کنند. مرد قایقران، در قبال خدمت‌های خود، پول از آن‌ها دریافت نمی‌کرد، چرا که کمک به آن‌ها او را خشنود می‌ساخت. وقتی قایق در میان اقیانوس بود فرشته قسمتی از بدنه‌ی قایق را کند و آن را در آب افکند. پیر روحانی نگران شد و گفت: «چرا به قایق صدمه وارد می‌سازی؟ مگر همراه با قایق ما در آب غرق نخواهیم شد؟» فرشته خاطر نشان ساخت که بنابر توافقی که نموده بودند به هیچ‌وجه، هیچ سؤالی را نباید مطرح سازد و از او خواست که آرام باشد. پس از رسیدن به ساحل دریا، آن‌ها با یک جوان عرب برخورد کردند. در مقابل پیر روحانی و تعجب او، فرشته یک‌باره آن نوجوان را

در آن مکان به قتل می‌رساند. برای پیر روحانی بسیار دشوار بود که آرام باشد و او با هیجان سؤال می‌کند: «چرا آن زندگی رو به رشد را به کشتن دادی؟» در این وقت فرشته پاسخ می‌دهد: «مگر به تو نگفته بودم که از کار خدا سر در نخواهی آورد. تو باید به قول خود وفادار باشی و هیچ‌گونه سؤالی را مطرح نسازی.» پیر روحانی دانست شرطی را که خود پذیرفته بود بدان عمل نکرده و پوزش طلبید.

سپس آن‌ها به دهکده‌ای رسیدند و در آنجا از اهالی ده درخواست غذا نمودند. اهالی دهکده با بی‌اعتنایی با آن‌ها رفتار کردند و بی‌آنکه صدقه بدهند، عذر آن‌ها را خواستند. آن‌ها وقتی به حومه‌ی دهکده رسیدند، دیوار خرابه‌ای را مشاهده کردند. این دیوار برای محافظت دهکده از دستبرد دشمنان بنا شده بود. فرشته کنار دیوار آمده و آن را تعمیر نمود و زمان بسیاری را برای این منظور صرف نمودند. دوباره پیر روحانی کنترل خود را از دست داده و سؤال می‌کند: «چرا شما دیوار اهالی این دهکده را تعمیر نمودید، وقتی که آن‌ها از دادن صدقه به ما خودداری کردند؟ شما این زحمت عشق را بیهوده متحمل شدید. برابر این همه زحمت‌هایی که در این دهکده متحمل شدیم، در عوض می‌توانستیم اجرت کافی کسب کرده و غذا تهیه کنیم و گرسنگی خود را برطرف سازیم.» فرشته در پاسخ این مطلب چنین گفت: «تو دوباره بر خلاف قولی که داده بودی که آرام باشی، سؤالی را مطرح ساختی. بر اسرار کارهای خداوند شتاب زده قضاوت کردن سودی ندارد. لازمه‌ی آن، بزرگی و صبر خداوندی می‌باشد تا به درک کار او برسیم. تو می‌خواستی در کارهای خدا فضولی کنی و آن را فاش سازی و حال زمان آن فرا رسیده که همدیگر را بدرود گوییم؛ اما پیش از جدا شدن از یکدیگر دلیل‌های کارهای خود را برای تو شرح می‌دهم.»:

«قایقران مردی است فقیر اما پرهیزکار و با تقوی. وقتی بخشی از قایق را که قسمتی از آن در معرض دید قرار داشت در هم شکستم، می‌دانستم که شاه دزدان در آن جهت به سوی آن نزدیک می‌شود. این شاه دزدان، قایق‌هایی را که جدید و خوب بودند و خوب کار می‌کردند جمع می‌کرد و به تاراج می‌برد و هرگاه که قایق خوبی را می‌یافت آن را از دست مالک آن در می‌آورد. قایق‌هایی را که شکسته بودند و ظاهر خوبی نداشتند، دست نخورده به حال خودشان رها می‌کرد. من بخش عظیمی از قسمت جانبی آن را در هم شکستم تا اینکه قایق، جذابیت خود را از دست بدهد. در غیر این صورت، قایقران پرهیزکار و فقیر از تنها راه امرار معاش خود محروم می‌گشت و اما جوان عرب که او را به قتل رساندم، شرور و بدنام بود. اگر او به زندگی خود ادامه می‌داد نه تنها مرتکب قتل‌های فجیع می‌شد بلکه به‌طور یقین برای پدر و مادر پرهیزکار خود، موجب لعنت رنج‌آور می‌شد، که به هیچ‌وجه آن‌ها سزاوار آن نمی‌بودند.



خواست و اراده‌ی بارگاه الهی مقرر داشته بود، که من این جوان عرب را به قتل برسانم تا او را از گناهان بیشتر رها سازم و والدین او را از بی‌آبرویی که سزاوار آن نبودند، نجات دهم. حال بازگردیم به تعمیر آن دیوار. بدان و آگاه باش که مردی پرهیزکار، گنجینه‌ی قیمتی خود را زیر خاک دفن کرده بود با این آرزو که پسران او از آن بهره‌مند گردند؛ اما این خواست خداست که پسران او، آن گاه که به رشد رسیدند به این گنج برسند و هیچ کس دیگری نباید آن را تصاحب کند. اگر دیوار مخروبه بیش از این فرو می‌ریخت خطر آن می‌رفت که گنجینه، برای اهالی بدکار دهکده آشکار شود که در این صورت، آن‌ها به‌طور حتم گنج را برای خودشان تصاحب می‌کردند».

اطمینان داشته باش، هر آنچه را انجام دادم و تو سعادت مشاهده‌ی آن را داشتی به خواست و اراده‌ی خودم نبوده بلکه بر اساس دستورهای پدر الهی ما بوده که عظمت حقیقی او را، حتی ما فرشتگان به‌طور ناقص، درک می‌کنیم. کارهای خدا ممکن است برای جهان درک ناشدنی باشد اما عشق او برای دنیا بی‌پایان است و عدالت او دایمی است. با این کلام فرشته بدرود گفت و پیر روحانی را به حال تفکر رها نمود و پیر روحانی عزم بر آن نمود که در تسلیم کامل به خواست خداوند زندگی کند، حتی وقتی که عقل ناقص او توانایی درک معنی و مفهوم حقیقی آن را نداشته باشد.

آن‌ها که از بینشی روشن برخوردارند، حکمت همه‌ی آنچه را که زندگانی ارایه می‌دارد، بنابر قانون مقاومت‌ناپذیر و بی‌چون و چرای حقیقت می‌بینند. آن‌ها زندگانی را چنان که هست می‌پذیرند بی‌آنکه تلخی یا نارضایتی نشان دهند. برای آن‌ها، حقیقتی را که می‌بینند و تشخیص می‌دهند، کافی است. این خود، دلیل وجود خودش می‌باشد. پیران کامل، غالباً سرشار از ستایش ارزش و شکوه آن حقیقتی هستند، که خود به شناخت آن رسیده‌اند. آن‌ها به انسان‌هایی که فکرهایشان دنیوی است می‌گویند: «تنها و تنها حقیقت است که ارزش دارد. هدف‌های غیرحقیقی خود را ترک گویند و حقیقت را برای خودتان به دست آورید، درست همان‌طور که ما به شناخت آن رسیده‌ایم. نباید مایوس و ناامید بود و بهانه‌ای نیز برای به تعویق انداختن تلاش، برای دست یافتن به حقیقت وجود ندارد».

این به مانند فرد ثروتمندی که همه کسانی را که بی‌نوا و فقیر می‌باشند، تشویق به کسب پول می‌کند و وجود خود او نمونه‌ای است که مشوق سایرین می‌باشد. وقتی یک ثروتمند به تمجید و ستودن ثروت می‌پردازد، کار او قابل قبول است، چرا که سبب می‌شود تا انسان‌های فقیر دست به فعالیت بزنند و خود، ثروتمند گردند. به‌طور مشابه ستایش و ستودن ارزش والای وصال خدا، توسط پیر کامل ضرورت دارد، چرا که سایرین از آن الهام گرفته و تشویق می‌شوند

تا برای بالاترین مرحله و حالت، کوشا و طالب باشند، آن‌ها وصال خدا را ارج می‌نهند تا مشوق باشند برای سایرین که در بند هستند و آن‌ها به خاطر خود، چنین نمی‌کنند.

دنیا گاهی افراد ثروتمند را تحسین می‌کند اما واقعیت این است که این افراد را تحسین نمی‌کند بلکه تنها ثروت آن‌ها را ارج می‌گذارد. به‌طور مشابه، دنیا پیران کامل را که در عرش اعلای حقیقت، مقام دارند ستایش می‌کند؛ اما دنیا در واقع با این کار، پیران کامل را ستایش نمی‌کند بلکه تنها حقیقتی را که آن‌ها در اختیار دارند، می‌ستاید. دلیلی وجود ندارد که دنیا ستودن خود را با اکراه بنگرد. تا آنجا که پیران کامل مطرح هستند، تحسین و سرزنش را به آرامی می‌پذیرند. برای آن‌ها ستایش و سرزنش یکی است. آن‌ها نسبت به هر دو بی‌تفاوتی محض نشان می‌دهند و همت آنان به وظیفه‌ی الهی خود متمرکز است که همانا یاوری انسان‌هاست در جهت رسیدن به حقیقت از طریق ترک تمامی آرزوها.

آن وقت که ذهن انسان به گرفتاری‌های حاصل از نقوش آرزوهایی که در معرض آن‌ها قرار دارد آگاه می‌گردد، نیروی جدیدی پیدایش می‌یابد، کشش و اشتیاق معنوی، برای شناخت آن حالت نامحدود که به **خواب آگاهانه** شباهت دارد. چنین اشتیاقی به نسیمی می‌ماند که در اثر اتصال آن با چیزهای دیگر، تولید آتش می‌کند. تولید این انرژی خلاقه و پرتحرک با سمبل زبانه کشیدن شعله‌ی آگاهی، نشان داده شده است. بنابراین پرستش و دعا برای آتش در بسیاری از دین‌ها انجام می‌گیرد. خداوند به عنوان آفتاب نور الهی هرگز شناخته نخواهد شد مگر از طریق آتش اشتیاق و کوشش آگاهی.

پیران کامل همیشه آتش اشتیاق روحانی را باد می‌زنند. این است پرستش حقیقی و وقف زندگانی برای خدا و حقیقت. کار الهی پیران کامل برای آن‌ها که می‌خواهند آن را از دیدگاه دنیوی درک کنند، درک ناشدنی است. چرا که در راستای جهت تمایل‌ها و گرایش‌های نقوشی است که دنیا، با دقت زیاد با آن کار می‌کند. کار الهی گاهی وقت‌ها به نظر بی‌رحمانه و توجیه ناپذیر جلوه می‌کند. حکمت آن برای آن‌ها که در دنیا غرق هستند، قابل درک نخواهد بود.

## از رنج تا آرامش

زندگی با رنج و عذاب همراه است. این رنج می‌تواند انسان را به پستی کشاند یا به اوج برساند، بسته به اینکه چگونه با آن رو به رو می‌گردیم و چه استفاده‌ای از آن به عمل می‌آوریم. اگر هوشمندانه و ریشه‌ای درک شود و نه تنها به‌طور سطحی، در پی خود، آن ادراکی را همراه خواهد داشت که به سعادت و خوشحالی می‌انجامد. زیرا به جای شکایت از عذاب، انسان در عوض، توجه خود را معطوف خواهد داشت به ریشه‌کن ساختن نادانی عمیق خود که سبب پیدایش چنین عذابی می‌باشد. آن‌گاه که عذاب، توجه ما را به سوی حقیقت جلب و در نتیجه ما را به سعادت و خوشحالی حقیقی و ابدی هدایت کند، نباید از آن اجتناب نمود. درس‌هایی را که به همراه دارد، نباید نادیده انگاشت. می‌باید با آن‌ها رو به رو گردید. شما باید شهامت آن را داشته باشید که بر جهل و نادانی که چنین عذابی از آن ریشه گرفته، ضربه وارد آورید. به منظور از میان برداشتن عذاب می‌باشد که عذاب پیدایش یافته است.

مردم رنج می‌کشند زیرا که قانع نیستند. آن‌ها بیشتر و بیشتر می‌خواهند. جهل موجب پیدایش حرص و خودپسندی می‌گردد. اگر شما چیزی نخواهید، عذاب نخواهید دید؛ اما شما بدون خواسته نمی‌توانید باشید. اگر شما از تمامی خواسته‌های خود آزاد بودید، حتی در دهان یک شیر هم، عذاب نمی‌دیدید.

نارضایتی جهانی که در زندگانی این عصر به چشم می‌خورد به خاطر فاصله‌ی زیادی است که بین تئوری و عمل، بین آرمان زندگی و شناخت آن وجود دارد، جنبه‌های معنوی و مادی زندگی از یکدیگر بسیار دور شده‌اند. آن‌ها باید به گونه‌ای ناگسستنی با یکدیگر ادغام گردند. تفاوتی اساسی بین روح و ماده یا بین زندگی و شکل وجود ندارد. اختلافی که در ظاهر دیده می‌شود به خاطر اشتباه فکر نمودن می‌باشد.

تا هنگامی که خودی محدود وجود دارد راه گریزی از عذاب یافت نخواهد شد؛ اما این خودی محدود با عشق و خدمت از میان رفتنی است. برکنار شدن خودی محدود به آگاهی الهی منتهی می‌شود که در آن رهایی از رنج و لذت پوشیده شده است. تمامی دستورهای مذهبی و اخلاقی به منظور حذف خودی محدود، بنا شده‌اند. هرچه بیشتر برای سایرین زندگی کنید و کمتر برای خود، گرفتاری ناشی از امیال شما که باعث عذاب بی‌پایان می‌گردد، کمتر خواهد بود. هرچه کمتر آرزو داشته باشید، حجاب جهل شما که همان خودی محدود شما باشد، نازک‌تر می‌گردد.

ریشه‌ی تمامی رنج‌ها، خواه فردی یا اجتماعی، نفع شخصی است. نفع شخصی را از میان بردارید، تمامی مسایل و مشکل‌های شما حل خواهد شد. فرقه، مسلک، احکام، تشریفات، سخنرانی‌ها، موعظه‌ها و مراسم مذهبی هرگز انسان را از رنج، نجات نخواهند داد. اگر رنج و هرج و مرج بخواهد از میان برود و خوشحالی و آرامش حقیقی جایگزین آن شود، باید عشق پاک و برادری جهانی برقرار گردد.

بخش دوم

## بابت روح

اگر از کسی که از یک باغ باز می‌گردد سؤال کنید: «شما کجا بودید؟» او معمولاً بدون هیچ تردیدی پاسخ می‌دهد «من در باغ بودم.» او خود را به صورت بدن خاکی می‌بیند و بر این باور است که وجود او همین بدن خاکی است. او باغ را نیز با چشمان خاکی نگاه می‌کند و باور دارد که باغ، به راستی وجود دارد. بنابراین پاسخ او در مورد کجا بودن او، سریع می‌باشد؛ اما هرچند که او در مورد صحت پاسخ خود تردید نشان نمی‌دهد آنچه را که او باور دارد سرانجام، حقیقت نیست.

انسان چیزهای معینی را می‌بیند و نتیجه می‌گیرد که آن‌ها وجود دارند. بسیاری چیزها هستند که ما آن‌ها را نمی‌بینیم اما در عین حال با ما هستند، برای مثال: خشم، مهربانی، محبت، حسادت و ... که در وجود انسان هستند و ممکن است با چشمان خاکی قابل رؤیت نباشند، اما آن‌ها وجود دارند. آنچه انسان با چشمان خاکی خود رؤیت می‌کند، منحصر به بدن ظاهری و خاکی فرد دیگری است. حتی اشعه‌ی ایکس تنها درون بدن خاکی را نشان می‌دهد و نخواهد توانست فکرها، احساس‌ها و آرزوهای ذهنی را نشان دهد که آن فرد ممکن است در درون خود مشغول آن باشد؛ اگرچه انسان نمی‌تواند این واقعیت‌های ذهنی را رؤیت کند اما می‌تواند آن‌ها را احساس کند؛ اگر به مدت چند روز، نزد فردی زندگی نماید، بعد از مدتی اقامت با آن شخص، ممکن است بتواند بگوید که او حسود یا مهربان یا ... می‌باشد. انسان معمولی تا حدی قدرت درک این واقعیت‌های ذهنی را در سایرین دارا می‌باشد؛ اما نتیجه‌گیری او از این درک نه به سرعت انجام می‌گیرد و نه اینکه الزاماً دقیق و صحیح می‌باشد، چرا که این برداشت اکثراً از چیزهای جسمانی و ظاهری صورت می‌گیرد.

اما پرورش درک واقعیت‌های ذهنی به گونه‌ای که سریع، مشخص و دقیق صورت گیرد، ممکن می‌باشد. برای یک انسان پیشرفته، ممکن است به‌طور مستقیم و بدون خطا، شخصیت و تمایل‌های شخص دیگری را تنها با یک نگاه بداند؛ اما چنین قدرتی بسیار نادر است.

معمولاً انسان با برقرار نمودن ارتباط، به تدریج اطلاعات و دانش در مورد ذهن‌های سایرین را به دست می‌آورد و آن‌گاه که می‌خواهیم در مورد یک نفر چیزی بدانیم، نه تنها در مورد بدن خاکی او بلکه درباره‌ی زندگی ذهنی فکرها، احساس‌ها و آرزوهای او نیز می‌خواهیم بدانیم. کنجکاوی انسان تنها به زمان حال محدود نمی‌شود. عقل معمولاً در مورد آینده سؤال می‌کند، مثلاً «فردا چه خواهد شد؟» آینده برای اکثریت انسان‌ها کتاب بسته‌ای است.

انسان‌های واقع‌گرا که فقط به آنچه خود می‌بینند باور دارند و نه چیز دیگر، علاقه‌ی چندانی به پیش‌بینی‌ها نشان نمی‌دهند. از صبح تا شب، اتفاقی در زندگی آن‌ها روی نمی‌دهد تا سبب شود که ادراکات رفیع‌تری را جستجو کنند، ادراکاتی که دسترسی مستقیم به ذهن‌های سایرین را ممکن می‌سازد و از آینده تصویری مطمئن می‌دهد.

اما حتی در زندگی انسان‌های واقع‌گرا نیز اتفاقاتی روی می‌دهد که مستلزم توجه و کاوش است. وقتی انسان به خواب می‌رود، بدن خود را دراز نموده و چشمان خود را می‌بندد. اندک اندک او محیط اطراف خود را به نحو کامل فراموش می‌کند؛ اما او ممکن است شروع به دیدن رؤیاهایی نماید که در مکانی دیگر به گردش مشغول می‌باشد. بعضی از این گردش‌ها که به صورت رؤیایی جلوه می‌کنند، تنها خیال‌بافی‌های ذهنی نیستند. این‌ها بیشتر سفرهای واقعی‌ای می‌باشند که روح در بدن لطیف انجام می‌دهد. این گردش‌ها که در بدن لطیف صورت می‌گیرد، ممکن است طولانی و پر وسعت باشند. در واقع برای آن‌ها هیچ کوه بلند و هیچ دریایی نیست که عبور از آن ممکن نباشد. این گردش‌های بدن لطیف گاهی در بیداری به صورت رؤیا به یاد می‌آیند. بدن لطیف، اراده و قدرت خود را داراست.

اعمالی که برای بدن خاکی غیرممکن می‌آید به سهولت در بدن لطیف انجام‌پذیر می‌باشد. این گردش‌ها ممکن است پس از چندی توقف یابند. آن‌گاه خواب عمیق بر شخص غالب می‌گردد و دیگر نه احساسی دارد و نه چیزی را تجربه می‌کند. عبور از این خود فراموشی کامل، ضروری است تا اینکه روز بعد رفع خستگی شده باشد و احساسی تازه و شاداب داشته باشیم.

معمولاً برای شخص ممکن نیست که حالت رؤیا و بیداری را توأمأ و در آن واحد تجربه کند. او در حالت بیداری کارهای معمولی را انجام می‌دهد اما این‌ها را با صراحت و دانش کامل به انجام می‌رساند. در رؤیا ممکن است کارهای معمولی را به انجام برساند اما این‌ها را با دانش کامل انجام نمی‌دهد. به ندرت یافت می‌شود و آن هم در انسان‌های پیشرفته چنین است که بیداری و رؤیا در آن واحد تجربه می‌شوند و کارهای فوق‌العاده‌ای که انجام می‌دهند و در بدن لطیف صورت می‌گیرد، روشن و دقیق می‌باشد. به‌طور مشابه، برای انسان‌های بسیار پیشرفته ممکن می‌باشد که بیداری و خواب عمیق را در آن واحد تجربه کنند. اگر این دو، ترکیب گردند شخص می‌تواند در حالت بیداری، خوشحالی بدون شرط و خالص خواب عمیق را آگاهانه تجربه نماید.

اولیای خدا می‌توانند کمک کنند که انسان‌ها حالت بیداری را با حالت رؤیایی ترکیب کنند اما ترکیب حالت بیداری با حالت خواب عمیق امر دیگری است. این ترکیب‌ها با تمرین‌های

یوگا نیز ممکن می‌گردد؛ اما حالت خود فراموشی کامل و سرور کامل، ارمغانی است که از جانب پیر کامل عطا می‌شود. انسانی که بتواند رؤیا را با بیداری ادغام کند، تا حدودی پیشرفته‌تر از کسی است که قادر به ترکیب این دو نمی‌باشد؛ اما او به همان اندازه یک انسان معمولی در محدوده‌ی تخیل‌ها قرار دارد.

اما انسانی که بتواند بیداری را با خواب عمیق ترکیب کند به حقیقت می‌رسد و خود، حقیقت می‌گردد. برای او جهان وجود ندارد. تنها چیزی که هست، خداست و نه چیزی دیگر. اگر از چنین انسانی سؤال کنید که «کجا بوده‌ای؟» صادقانه پاسخ خواهد گفت که «من همیشه همه‌جا بوده‌ام، همه‌جا هستم و همیشه همه‌جا خواهم بود.» او خود را چیزی غیر از بدن می‌شناسد و می‌داند که خود، حقیقت است که در همه‌جا حضور دارد. بنابراین از دیدگاه رفیع‌ترین تجربه‌ی خود، او با یقین کامل و انکارناپذیر تأیید خواهد نمود که همیشه در همه‌جا هست و خواهد بود. حتی اینکه در باغ می‌بوده، به فکر او خطور نمی‌کند؛ چرا که او از بدن خود آگاه نیست. این دانش و تجربه، بسیار نادر است؛ اما در عین حال، حقیقت نهایی زندگانی همین می‌باشد.

همین که خودی حقیقی از نقطه‌ای بسیار کوچک بیرون می‌آید، به عالم اوهام نزول کرده و سفر خود را در دنیا آغاز می‌کند. حتی یوگی‌های پیشرفته با وجود قدرت‌های فراطبیعی‌ای که در دست دارند تحت نفوذ اوهام قرار می‌گیرند. آن‌ها فریفته و مبهوت آسمان‌های درونی هستند و محکوم و گرفتار اوهام می‌باشند. آن‌ها همانند انسان‌های معمولی هستند، آگاه از سایه یا بازتاب خودی حقیقی و بی‌خبر از خودی حقیقی؛ اما همین که آن‌ها خود را از جذب‌های آسمان‌ها آزاد می‌سازند و به نقطه‌ی بسیار کوچک اولیه، که روح در سفر طولانی خود از آن بیرون آمده بود، داخل می‌گردند یوگی در این مرحله تجربه می‌کند که تمام عالم از درون خود او بیرون می‌آید؛ آن‌گاه موفق می‌شود به فراسوی این نقطه<sup>۱</sup> برسد که از تمام عالم ناآگاه گردد. برای او شکل‌های گوناگون وجود ندارد بلکه فقط حقیقت جاویدان، هستی دارد و لذت‌ها و غم‌های زودگذر، هستی ندارند بلکه سرور جاویدان حکم‌فرماست. این است حقیقت یا مفهوم خواب بیداری یا بیداری خواب.

جریان گرفتار شدن و آن‌گاه آزاد گشتن از اهمیت بسزایی برخوردار است. روح با بدن درگیر می‌گردد و گرفتار آن می‌شود. روح به یک طوطی می‌ماند و بدن قفسی برای آن. آن وقت که طوطی بیرون از قفس بود، آزاد بود؛ اما از آزادی خود لذت نمی‌برد و قدر و منزلت آن را نمی‌دانست. وقتی که در بند می‌افتد، در اثر گرفتاری عذاب آفرین، به ارزش آزادی واقف



می‌گردد و آن‌گاه که دوباره آزاد می‌شود به راستی از آزادی خود شادمان می‌گردد. درست همین اتفاق برای روح، روی می‌دهد. آن زمان که با نظر عنایت پیر کامل، از کابوس محدود کننده یعنی زوال‌پذیر تصور نمودن هویت خود، آزاد می‌گردد. روح در حقیقت خداست. برای آن‌ها که هنوز گرفتار این خیال هستند که روح، بدن یا ذهن می‌باشد، این مطلب غیرقابل تصور می‌باشد. چطور ممکن است یک انسان که مثلاً بر روی یک صندلی در استراحت می‌باشد با هستی الهی بیکران و جهانی یکی باشد؟ تا زمانی که روح تحت نفوذ جهل و نادانی قرار دارد، به بیکرانگی خود پی نخواهد برد؛ اما در هر صورت، یکی بودن او با خدا یک واقعیت انکارناپذیر می‌باشد. درست همان‌گونه که روح در خواب عمیق وجود دارد (اما معمولاً از وجود خود، آگاه نیست) روح در حقیقت با خدا یکی است هرچند که در ژرفای نادانی بر آن آگاه نیست. چشمان انسان، خیلی چیزها را می‌بیند به جز خودش را، مگر اینکه بازتاب و انعکاس صورت پذیرد. به طریق مشابه، روح معمولاً از تمام دنیا آگاه است مگر وجود خودش (جز با شناسایی و تشخیص هویت مجازی از طریق بدن زوال‌پذیر).

روح در دانش نهایی که خود را حقیقت می‌شناسد، می‌داند که همه چیز است. حقیقت، همه چیز می‌باشد. چیزی جز همه چیز، هستی ندارد. بنابراین همه چیز، هیچ را نیز شامل می‌باشد. این بدان مفهوم است که اوهام عالم غیرحقیقی، اگرچه، خود به خود هیچ است، هستی خود را، حتی به صورت مجازی، تنها در بطن حقیقت می‌تواند داشته باشد نه بیرون از آن. عالم وجود دارد اما حقیقت ندارد، یعنی در تصور و خیال هستی دارد و این بر حقیقت تحمیل شده است.

## ادراک عالی

معمولاً انسان خود را با شکل یا بدن خاکی شناسایی می‌کند. این دانشی که او از خود دارد با درک سرشت حقیقی او تفاوت دارد. این خودشناسی گمراه کننده و بی‌اساس که روح را با بدن خاکی یکی می‌داند به آگاهی کامل نیاز دارد. آگاهی کامل برای ادراک حقیقی نیز به‌طور حتم ضروری است. آن‌گاه که بر خودشناسی دروغین چیرگی حاصل شد، ادراک حقیقی پدید خواهد آمد؛ اما برای هر دوی این‌ها (خودشناسی دروغین و نیز ادراک حقیقی) پختگی آگاهی کامل، که ویژگی انسان‌هاست یک ضرورت گریز ناپذیر می‌باشد. خودشناسی حقیقی، هدف و منظور همه‌ی آفرینش است، خواه در مرحله‌های تکاملی ماقبل انسانی یا اینکه در مرحله‌ی انسانی؛ اما این آگاهی کامل تنها در سطح و شکل انسانی ممکن می‌باشد زیرا که در شکل ماقبل انسانی، آگاهی هنوز به تکامل نهایی خود نرسیده است. در واقع، زندگی نمی‌تواند به درک کامل خود حتی از لحاظ جنبه‌های جسمانی خود دست یابد مگر در شکل انسانی، آگاهی کامل به همراه تمامی نقوش و گرایش‌های تکاملی ظهور یابد؛ اما هر انسانی، صرف‌نظر از مرحله‌ی معنوی خود می‌تواند خود را به‌طور کامل به صورت جسمانی بشناسد و به غلط خود را با جسم خاکی که وسیله‌ای بیش برای روح نیست شناسایی نماید.

دانشی که آگاهی می‌تواند در یک شکل به خصوص فراهم آورد، منحصر است به تأثیرات و گرایش‌هایی که در نفس، ذهن، دل یا نفس آگاهی نقش بسته است. با رشد و پرورش این تأثیرات و نقوش، بر دانشی که آگاهی فراهم می‌آورد نیز، افزوده می‌شود. در شکل انسانی، آگاهی می‌تواند دانشی کامل از شکل جسمانی که وسیله‌ای است برای او، فراهم آورد. در مرحله‌های ابتدایی، به خاطر شناسایی با بدن، که مبتنی است بر سانسکارها یا نقوش اعمال، این شناخت با توهم‌ها همراه است؛ اما حتی این خودشناسی دروغین در مرحله‌های ماقبل انسانی که آگاهی تکامل نیافته است، میسر نمی‌باشد. در مرحله‌های ماقبل انسانی، شناسایی با بدن به‌طور غریزی بوده و با خودآگاهی همراه نیست.

به عنوان مثال آینه‌ای به‌طور افقی در فاصله‌ای قرار گرفته و چشمان ناظر در جهت افقی، آن را رؤیت نماید. ناظر در این صورت نخواهد توانست حتی بخشی از بدن خود را هم در آینه ببیند؛ اما اکنون اگر آینه به تدریج حول محور خود به چرخش درآید و زاویه‌ی دَوَران رو به افزایش باشد ناظر خواهد توانست شکل انعکاس یافته‌ی خود را به‌طور کامل مشاهده کند. در تشبیه فوق، چرخش آینه با زاویه‌های بیشتر و بیشتر، به رشد آگاهی و افزایش تأثیرات

و نقوش مربوط می‌گردد. از آنجا که هر دوی این‌ها در شکل انسانی به رشد کامل رسیده‌اند، ناظر اکنون می‌تواند از طریق آگاهی مشروط یا محدود خود، انعکاسی از شکل جسمانی خود را مشاهده کند؛ اما آینه‌ی آگاهی مشروط، تنها می‌تواند انعکاس کاملی از شکل بدهد. آن نخواهد توانست ادراک عالیّه‌ی خودی حقیقی را که آگاه می‌باشد، فراهم آورد. تنها پس از اینکه آگاهی به نحو کامل از نقوش حاصل از تجربه‌ها آزاد شد قادر خواهد بود ادراک حقیقت را ارایه دهد. آگاهی مشروط یا محدود، تنها می‌تواند چیزی چون شبه دانش را همراه با ترکیبی از اوهام درک ناشدنی ارایه دهد.

پیچش‌های نقوش ذهن و دل، علت واقعی جهل محدود ساز هستند. نقوش ذهن و دل به خاطر اعمال و تجربه‌های ضبط شده‌ی گذشته، پیدایش یافته‌اند. این موجب می‌شود که روان، توانایی فعالیت آزادانه را نداشته باشد. بنابراین مسأله‌ی شناخت حقیقت، در اصل مسأله‌ی بدون شرط کردن یا آزاد ساختن ذهن و دل است از طریق پاک ساختن روان از نقوش ناشی از تجربه‌های گذشته. ذهن و دلی که در اثر تجربه‌های درک نشده تغییر شکل یافته است به دست و پایی می‌ماند که جراحات دیده باشد. نفوذ نقوش محدودساز گذشته باید به‌طور کامل خنثی گردد. روان باید از انعطاف‌پذیری ناموزون خود که کسب کرده است، نجات پیدا کند. آن وقت خواهد توانست به جای اینکه توهماتی را که از عادت‌های نقش بسته، گریز ناپذیر و محدود کننده بر می‌خیزند، در برگیرد، حقیقت را درک کند.

احساس و درک عالیّه‌ی حقیقت به سادگی و بدون کوشش صورت می‌گیرد. لازمه‌ی آن فقط فارغ ساختن روان می‌باشد. روان انسان در اثر تجربه‌های نقوش‌آفرین مجازها، ناموزون و تغییر شکل یافته است؛ بنابراین حقیقت را نمی‌تواند احساس نماید. حقیقت به گونه‌ای نفوذناپذیر از دسترس روند سانسکارایی، مخفی می‌ماند. حقیقت حتی از آن آگاهی که از روی بیچارگی و به سختی، به‌طور دقیقی با ناهنجاری‌های تجربه‌های متضاد محیط، معین می‌گردد به هیچ‌وجه دور نمی‌باشد؛ اما عدم انعطاف‌پذیری روان، از احساس نمودن حقیقت جلوگیری می‌کند. همین که روان از نفوذ نقوش انباشته شده‌ی گذشته رها شد، به عقل برتر تبدیل یافته و از حقیقت پرده بر می‌دارد که تا کنون به‌طور مرموزی نفس و دل، آن را مخفی کرده بودند.

برای احساس حقیقت، آگاهی باید از گرایش‌های ضبط شده و مقاوم آزاد گردد. احساس‌های الهام‌بخش، زیر حمله‌های تجربه‌های مجاز، دفن شده‌اند. فراگیری از بیرون تحمیل می‌شود، در حالی که الهامات، از درون طلوع می‌کنند. آموختن، بر احساس‌های الهامی لطمه وارد می‌سازد؛ بنابراین تعالیم فکری که از برخورد‌های بیرونی حاصل می‌شود باید با بیداری درونی

رو به رو گردد. تنها و فقط آن زمان است که حس الهام با ادراک عالی‌هی خود می‌تواند به درستی قضاوت کند، بدون آنکه خود را تسلیم نادانی ناشی از نقوش بنماید.

آگاهی تحت تأثیرات خوشی و اندوه، موفقیت و شکست، خوب و بد، لذت و رنج و سایر تضادها قرار دارد که واکنش‌های جذب و دفع و پیچیدگی‌های اغواگر عالم تضاد را طلب می‌کند. این تأثیرپذیری آگاهی از کارایی آزادانه‌ی آن جلوگیری به عمل می‌آورد، نبودن وقار و متانت مانع این می‌شود که بدون گرفتاری‌های جاذبه‌ها و دافعه‌ها به حرکت خود ادامه دهد یعنی انطباق‌پذیری و سازگاری‌های سریع با تضادهای پی در پی را که با تناوب‌های زیاد بر آن فرود می‌آیند داشته باشد. برای مثال وقتی با لذت رو به رو می‌گردد به لذت‌ها یا اندوه‌هایی که در گذشته تجربه کرده یا اینکه انتظار آن را داشته می‌اندیشد و چون تقسیم و جدایی ایجاد می‌شود نمی‌تواند به تمامی معنی و اهمیت لذت کنونی پی برده و آن را درک نماید.

به‌طور مشابه، وقتی با اندوه رو به رو می‌شود به لذت‌ها یا اندوه‌هایی که در گذشته تجربه کرده یا انتظار آن را داشته، می‌اندیشد و چون تقسیم و جدایی ایجاد می‌شود، نمی‌تواند به تمامی معنی و اهمیت اندوه کنونی پی برده آن را درک نماید. او نمی‌تواند مفهوم واقعی لذت یا اندوه زمان حال را درک کند زیرا که تحت نفوذ لذت‌ها یا اندوه‌های گذشته قرار دارد که آن‌ها را نیز بدون درک، تجربه نموده بود و بدین ترتیب تداوم اوهام که آگاهی را با بقایای لذت‌ها و اندوه‌ها و دیگر تضادهای مشابه در بند می‌گیرد، دایمی می‌گرداند. به جای اینکه برده‌وار به زمان گذشته تکیه کند باید با زندگی، آزادانه رو به رو شده و آن را پذیرا شود. آزاد از دلبستگی و آزاد از ترس یا امید.

اگر آگاهی بتواند با سرعت با زندگی حرکت کند و خود را از محدودیت‌های پر قدرت گذشته نجات دهد، گرفتار نخواهد گشت و تمرکز خود را از دست نخواهد داد و خواهد توانست با وقار، فعالیت داشته باشد و تعادل و متانت خود را حفظ نماید. آن‌گاه نه تنها به درک کامل لذت و اندوه و دیگر تضادهای زندگی توانا خواهد شد بلکه با آن‌ها رو به رو گشته و با درک الهامی ارزش واقعی آن‌ها، آن‌ها را جذب و پافراسویشان خواهد گذاشت. ادراک عالی‌ه، طرف دیگری از آزادی الهام‌بخش است. ادراک در اصل، ماورایی و نامحدود است در حالی که آنچه به نقوش و تصورها مربوط می‌شود، فراخوانی و دعوتی است که از سوی گرفتاری دایمی به عمل می‌آید.

وقتی انسان به درستی معنی و مفهوم لذت، غم و دیگر تضادها را درک نماید آن‌ها جملگی به شیوه‌ی خود، این بینش الهامی را تأیید می‌کنند که تمام زندگی در حقیقت یکی است و اینکه حقیقت جاویدان و بیکرانی است که بالاتر و فراسوی تضاد و دوگانگی می‌باشد.

این فکر، دروغین و نفوذپذیر است که در خیال خود، اوهام، جهان رنگارنگِ دوگانگی‌ها را می‌آفریند و آن‌گاه به آن تعلق خاطر پیدا می‌کند و ناهنجاری‌ها و گرفتاری‌های آگاهی محدود و جدا طلب را برای خود ایجاد می‌کند و او برای خود، جدایی‌ها را می‌آفریند که در حقیقت جدایی وجود ندارد. عملکرد جدایی طلب خیال‌بافی‌های دروغین به آن می‌ماند که رنگ‌های غروب آفتاب را در لابلای ابرها بنابر تمایل‌های خود گروه‌بندی کنیم و آسمان را از قصرها و جنگل‌ها، دریاها و کوه‌ها و رودخانه‌های گوناگون پر نماییم و با نیروهای تخیلی خود، این طرح‌های رنگارنگ را در خلاءای منعکس و تصور کنیم، در حالی که این‌ها همه نسبت به آن ناآشنا و غریب هستند.

به‌طور مشابه، آگاهی که در معرض جبر نقوش قرار دارد، جهانی دروغین و پر توان را می‌آفریند و در آن گرفتار می‌شود و ارزشی دروغین برای آن قایل می‌گردد که در پایان به خاطر سرشت و ماهیت آن، غیرحقیقی بودنش، فاش می‌گردد. این آگاهی، حقیقتی را تقسیم می‌کند که در اصل تقسیم‌پذیر نیست، به شکلی دلبسته می‌گردد که در اصل زوال‌پذیر می‌باشد، به اعمالی می‌بالد که در اصل بندزا هستند و موفقیت‌هایی که در اصل فاقد اهمیت می‌باشند. این آگاهی در زمینه‌ای توخالی، لذت می‌برد و رنج می‌کشد و بدینسان خود را از خوشی یا ادراک حقیقی محروم می‌سازد. تنها راه برای زیستن در سلامت ادراک به دور از اوهام این است، که بر جبر نقوش نفس، ذهن و دل، واقف باشیم و آن را از محدودیت آلوده کننده‌اش رها نماییم.

ادراک عالیّه و به دور از اوهام عقل کل که به هیچ‌وجه مشروط نیست، حقیقتی را آشکار می‌سازد که برای همیشه، الوهیت بیکرانی است که خود را در سرور، قدرت و ادراک بی‌نهایت حفظ می‌نماید. این حقیقت، انکارناپذیر می‌باشد. ادراکی که بر الهام بنا شده باشد بی‌درنگ بیهودگی و هیچ بودن جهان ناپایدار شکل‌ها را افشا می‌سازد و حقیقت ازلی و حکمت درک ناشدنی الوهیت ابدی را تأیید می‌نماید. حقیقت، که الوهیتی است بر خود استوار و خود، دلیل وجود خودش می‌باشد و به چیز دیگری برای کمال خود نیاز ندارد، چرا که با آن چنان خودکفایی فوران می‌کند که کمبودی را نمی‌شناسد. این در آن واحد، هستی یکتاست و در عین حال، خود، علت و دلیل هستی و وجود خود می‌باشد.

## معنای زندگی

من محدود (نفس مجزا) با آگاهی معمولی و انسانی، ساختمانی است پیچیده و عقل و احساس، اعضای مهم آن را تشکیل می‌دهند. تأثیرات نقوشی یا سانسکارایی آن به راه‌های بی‌شماری تمایل به مشارکت کردن با یکدیگر دارند.

هیچ یک از آن‌ها به خودی خود یا ترکیب‌های طبیعی و خارج از شمارش آن‌ها، نخواهند توانست جلوه‌ای دایمی از مفهوم و معنای زندگی را ارائه دهند. برعکس، گره‌های نقوشی و نامحدود، پوششی بر روی حقیقت می‌کشند و آن را مخفی داشته و دسترسی به آن را غیرممکن می‌سازند. بریدن و قطع کردن این نخ‌ها که گره خورده، برابر است با باخت در همه‌ی بازی و با فرآیندهای مکانیکی صاف نمودن نقوش نخ‌نما که گره خورده‌اند یا به کار گرفتن نیروهای نامعقول و خالی از عشق، میسر نیست. جریان صاف نمودن این نقوش، به‌طور طبیعی هم دقیق بوده و هم دشوار و لازمه‌ی آن، هم بصیرت و روشن‌بینی و هم توجه بدون حدی است که تنها پیر کامل از عهده‌ی آن بر می‌آید.

چکیده‌هایی از معانی نسبی که در هر یک از تجربه‌های نقوشی و نهفته وجود دارند باید جمع‌بندی و نتیجه‌گیری شوند. این‌ها باید به دقت گردآوری و تنظیم شده و در مفهوم نوع‌های دیگری از تجربه‌های نقوشی که آگاهی در معرض آن‌ها قرار دارد، جذب گردند. مفهوم آن باید به دست آمده و حفظ گردد پیش از آنکه بتوان گره‌های نقوشی را باز و صاف نمود؛ اما این کاری نیست که به سادگی انجام‌پذیر باشد. بیشتر وقت‌ها مرید به سعی خود از عهده‌ی این کار بر نمی‌آید. پیر کامل بیشتر وقت‌ها در تأثیرات نقوشی او مفهوم مناسب آن‌ها را جایگزین نموده و او را در صاف نمودن آن‌ها و خنثی ساختن عمل محدود کننده‌ی آن‌ها، توانا می‌نماید. جریان خنثی ساختن اثرهای محدود کننده‌ی نقوش اعمال را می‌توان با مثال یک بادکنک لاستیکی روشن نمود. وقتی گاز یا هوا در بادکنک موجود نباشد، بادکنک فشرده و کوچک و سطح آن از چین و چروک پوشیده شده است. اگر کسی بخواهد این چین‌ها را با فشار خارجی از سطح بادکنک بر دارد با شکست رو به رو خواهد شد. یک چین را که صاف می‌کند، چین دیگری در نزدیکی آن پدید خواهد آمد، شاید هم یک چین، جای خود را به چندین چین و چروک بر روی سطح آن بدهد در همان ناحیه یا در اطراف آن.

این چین‌ها تا آن زمان که از بیرون به صاف کردن آن‌ها پرداخته شود، هرگز از میان نخواهند رفت. طرح موجود این چین‌ها بدون تردید با آنچه از بیرون انجام می‌گیرد دگرگون

شده و تغییرات اساسی پیدا خواهد کرد؛ اما با این روش، این چین‌ها را نمی‌توان صاف یا خنثی نمود. به طریق مشابه، عمل بندزای نقوش ذهنی را نمی‌توان با تغییرها و کارهای بیرونی یا مکانیکی خنثی ساخت.

اما در تشبیه فوق اگر بادکنک لاستیکی از گاز یا هوا پر شود تمامی چین و چروک‌ها به‌طور خودکار صاف شده، خنثی می‌گردند. چروکی موجود نخواهد بود که سطح بادکنک را تغییر شکل دهد به شرط آنکه تا حد ممکن در آن هوا دمیده شود. به‌طور مشابه اگر به ذهن و دل مفهوم و معنای زندگی دمیده شود، تمامی چین و چروک‌های تأثیرات نقوشی محو می‌گردند و فارغ و آسوده از هر نوع تغییر شکلی، ذهن و دل، سلامت خود را باز می‌یابند؛ آنگاه کار گرفتار آمیز نقوش، توقف پیدا می‌کند که مفهوم باطنی آن آشکار گردد. از کار افتادن آن‌ها که همانا محو مقاومت در مقابل حقیقت باشد کارگشای فعالیت آزادمنشانه‌ی آگاهی می‌گردد. این چون یک معماست که در تجربه‌ی حقیقت آگاهی لایتناهی، آنچه از کار افتاده است نقوش نیستند بلکه جنبه‌ی گرفتار کننده‌ی آن‌هاست. با خنثی ساختن این عمل گرفتار کننده، نقوش می‌توانند کار واقعی خود را یعنی فراهم ساختن معنای واقعی آن‌ها برای آن آگاهی که آزاد گردیده به انجام برسانند. بدین ترتیب از این دیدگاه، نقوش آن‌چنان تغییر پذیرفته‌اند که در مفهوم مثبت آگاهی آزاد، سهیم و شریک هستند. تغییر و تحولی که در نقوش روی می‌دهد آن‌چنان اساسی می‌باشد که به نظر محو شده جلوه می‌کنند، چرا که تحول‌های موجود از عمل نقوش به صورت جدایی یا انحصاری یا نیمه مکانیکی که به ناچار اختلال‌های درونی را موجب می‌گردد، جلوگیری می‌کند. برای هماهنگی تحرک‌بخش آگاهی آزاد شده، آزاد نمودن شعور ذهن و دل آگاهی از کج روی‌های نقوشی، به‌طور کامل ضروری می‌باشد.

زندگی همواره معنای خود را بر روی نفس (ذهن و دل) می‌نویسد. این نوشته برای آن آگاهی که در اثر آنچه از تجربه‌های گذشته به صورت سانسکارا یا نقوش بر روی آن، گرفتار شده است، قابل درک نمی‌باشد. نفس (ذهن و دل) به خاطر مقاومت‌هایی که اثرهای گذشته ایجاد کرده‌اند قادر نیستند که در زمان حال، آزادانه با هوشیاری، نشاط و زنده دلی لازم کار کنند. نتیجه‌ی اجتناب‌ناپذیر این است که تا حدودی طلوع حقیقت را در زمان حال ابدی از دست می‌دهد. بدین ترتیب انحراف‌های روانی، به دلیل نیروی تحرکی، به دلیل انحراف‌های روانی پدید می‌آیند و در این دایره، نوعی سرگردانی وجود دارد. فرض کنید در مثال فوق بادکنک تهی از باد، ژرف‌ترین حقیقت بر روی سطح چروک‌دار آن نوشته شده باشد. هیچ‌کس قادر به خواندن آن نخواهد بود؛ اما اگر همین بادکنک اکنون از هوا یا گاز پر گردد، چین و چروک‌ها ناپدید شده و نوشته‌ای که بر روی سطح کروی آن قرار دارد به سهولت قابل درک

خواهد بود و هرکسی خواهد توانست منظور نویسنده‌ی آن را بداند. به‌طور مشابه، معنای آنچه زندگی بر روی آگاهی نوشته است به سهولت و بدون خطا قابل درک خواهد بود، اگر چنانچه انحراف‌های سانسکارایی با نظر و عنایت پیر کامل صفا یافته و از میان برداشته شوند و نیروی زندگی و پذیرش حقیقت نوپایی در آن دمیده شود.

دایره‌ی سرگردانی که می‌باید قطع گردد این است که ذهن و دل نفس محدود که انحراف یافته، نمی‌تواند معنای زندگی را ببیند و همچنین قادر نیست که خود را از انحراف‌ها و مقاومت‌های خود نجات دهد. دایره‌ی سرگردانی، تنها زمانی بریده و قطع می‌شود که نفس (ذهن و دل) مرید که انحراف یافته است از پیر کامل پیروی کند و بگذارد با دمیدن معنا و مفهومی که از سوی پیر کامل دریافت می‌کند، نورانی گردد.

دمیدن معنا ممکن است در مرحله‌های نخستین به ظاهر محدودیت‌هایی را که ذهن و دل به آن مبتلا هستند به خود بگیرد، درست همان‌گونه که هوایی که وارد بادکنک می‌شود به ظاهر مشروط می‌گردد و حفره‌های گوناگون سطح درونی را اشغال می‌کند؛ اما این تنها، مرحله‌ای گذراست. سرانجام زمانی که از هوا پر شد تمامی چین و چروک‌های بادکنک ناپدید خواهند شد؛ اما این تنها طریقی است که با آن می‌توان تمامی چین و چروک‌ها را از میان برداشت. به‌طور مشابه، پیر کامل نمی‌تواند معنای زندگی را در روان مرید بدمد مگر اینکه با آنچه گذشته‌ی وی برایش نوشته است، سازگار باشد. او باید مرید را با استفاده از گرایش‌های سانسکارایی یا نقوشی که مرید در گذشته آن‌ها را کسب نموده، بیدار نماید. او معنا و مفهومی را که در خصوصیت‌های تجربه‌های درک نشده‌ی او پوشیده و غیرقابل دسترسی هستند روشنی می‌بخشد و این کار با رفع خاموشی آن‌ها و بخشیدن صدا ممکن می‌گردد.

تنها پس از آنکه ذهن و دل به‌طور کامل از حقیقت لبریز شدند تمامی انحراف‌ها از میان خواهند رفت؛ اما پس از آن، به جای نوشته‌های انحراف‌آمیز و گیج‌کننده که معنا و مفهومی را نمی‌رسانند در ذهن و دل نامحدود، شرح زندگی توسط خود زندگی به گونه‌ای شفاف و بدون ابهام پدیدار می‌گردد. پیر کامل حقیقتی غریب و ناآشنا را از بیرون بر مرید خود تحمیل نمی‌کند. بلکه او مرید را توانا می‌سازد تا از اسرار و رموز زندگی با بخشیدن قوای تحرک‌آمیزی که ذهن و دل او را از تمامی انحراف‌های سانسکارایی شفا می‌دهد، سرپوش بردارد. این است اهمیت خنثی ساختن گرایش‌های نقوشی و از میان برداشتن چین و چروک‌های انحراف‌آمیز ذهن و دل.

در طول مرحله‌ی به کمال رسانیدن یا صاف نمودن، اثرهای انحراف‌آمیز گرایش‌های سانسکارایی یا نقوشی، از میان می‌روند و دیگر محدودیتی برای کار ذهن و دل ایجاد نمی‌کنند؛



اما این به معنی از دست دادن خاطره‌ها و درس‌های تجربی یا اینکه نابودی تاریخچه‌ی ثبت شده‌ی انسان مجاهد و کوشا نمی‌باشد. آن‌گاه که ذهن و دل انسان حقیقت‌بین بخواهد گذشته‌ی خود را به یاد آورد، می‌تواند این کار را به سهولت انجام دهد، نه تنها به آشکاری، زندگی زمان حال خود را به خاطر آورد بلکه زندگی‌های بی‌شماری را که فردیت کوشا و بالا رونده پشت سر گذارده و به هدف زندگی نامحدود ابدی رسیده است نیز، می‌تواند به یاد آورد و این خاطره‌ها روشن، دقیق و کامل می‌باشند و جزییات بی‌شماری از رویدادها و اتفاق‌ها را در بر می‌گیرند

## کامروایی

انسان واصل به حق به ندرت این انگیزه را در خود می‌بیند، که به خاطره‌های گذشته‌ی خود رجوع نماید زیرا که به آن وابسته نیست و به هیچ‌وجه تحت تأثیر آن واقع نمی‌شود؛ اما نکته اینجاست که خاطره‌ها وجود دارند اما در عین حال، آگاهی واصل به حق را منحرف یا محدود نمی‌سازند. او ممکن است این خاطره‌ها را به کار گیرد اما به آن وابسته نیست. تمامی ناآرامی‌ها، آرامش یافته‌اند و تمامی تخیل‌ها، چون شبنم در پیش آفتاب محو گشته‌اند. او به بیرون از فردیت محدود کننده‌ی در حال تکامل قدم نهاده است و خود را به‌طور کامل متفاوت با آن می‌شناسد. او تحت تأثیر نیک‌بختی‌ها و بدبختی‌های آن قرار نمی‌گیرد، درست مانند یک نقاش که به درستی می‌داند و تشخیص می‌دهد که با نقاشی‌های خود تفاوت دارد. نقاش، تمامی مرحله‌های ناکامل و به ظاهر بدون معنی و ناجالب را که در مرحله‌های شکل‌گیری پیش از تکمیل شکل نهایی پشت سر گذارده است، می‌داند و بر تمامی آن‌ها واقف است؛ اما اکنون تمامی خط‌ها در تصویری مهم و به‌طور کامل نوین که زیبایی ابدی را نشان می‌دهد، جذب و محو گشته‌اند.

تا زمانی که او تحت تأثیر اوهام، خود را با شکل دروغین و ناپایدار شناسایی می‌کرد، نمی‌توانست از ضربه‌های ویرانگر محیط فرار کند. او در واقع برای تصویر یا عکس خود به خاطر شناسایی اشتباه، به گونه‌ای ناپایدار، لذت و عذاب را تجربه می‌کرد؛ اما اکنون او می‌داند که در مقام خودی حقیقی نبود که این رنج بردن‌ها را پشت سر می‌گذاشت. او به عنوان خودی حقیقی نبود که به مرحله‌ی سنگ نزول یا اینکه به حالت انسانی صعود نموده بود. او به صورت خودی حقیقی نبود که به زندگی‌های بی‌شماری واگشت می‌نمود تا میوه‌های تلخ و شیرین عالم تضاد را مزه نماید یا لذت بهشت یا عذاب دوزخ را تجربه کند یا اینکه اندک مسیر طریقت را از طریق شش آسمان صعودی در جهان معنویت با زحمت بسیار بپیماید. خودی حقیقی همان است که از آغاز بوده است یعنی یک حقیقت تغییرناپذیر و لایتناهی در هستی، دانش، سرور و قدرت.

آنچه این اوهام را تجربه نموده، فردیت محدود و در حال تکامل بوده که اکنون خودی حقیقی می‌داند که با خود او تفاوت دارد. اکنون فردیت رو به تکامل در واقع شناخته شده که غیرحقیقی و تخیلی بوده است و آن، در آن واحد، آفریننده‌ی توهم‌ها و هم‌قربانی آن بوده. خودی حقیقی، پستی‌ها و بلندی‌های طریقت را سیر نکرده بلکه راه طریقت بود که از

کنار خودی حقیقی گذر می‌کرده است و طی این جریان، خودی حقیقی با شناسایی دروغین، خطرهای بی‌شماری را که بر فردیت رو به تکامل و محدود نازل می‌شد، متحمل می‌گردید. خودی حقیقی به تماشاگر فیلم سینما می‌ماند که خود را با قهرمان داستان فیلم شناسایی می‌کند. تماشاگر، همراه با قهرمان، در هر اتفاقی که بر روی پرده به نمایش در می‌آید لذت می‌برد، رنج می‌کشد و هستی خود را به فراموشی کامل می‌سپارد و آن‌گاه که او در پایان نمایش فیلم به خود می‌آید، می‌بیند که در حقیقت اتفاقی برای او روی نداده است. همه‌ی آنچه که خودی حقیقی با هویت شناسی موهومی متحمل می‌شد، در واقع بخشی از داستان آفرینش بود که اتفاق می‌افتاد و خودی حقیقی شاهد آن بوده است.

این نمایش، بیهوده نبوده و نقش خود را در زندگی جاویدان خودی حقیقی ایفا نموده است که اکنون الوهیت کامل و بیکران، خود را آن‌طور که در گذشته از عهده‌ی آن بر نمی‌آمد، می‌شناسد و از آن مسرور می‌باشد. خودی حقیقی، اکنون خود را ماورای دوره‌های "جهانی آفرینش می‌شناسد و هر آنچه که در توهم‌های سیر زمانی روی می‌دهد، بر او تأثیر نمی‌گذارد. او خود را آن جاودانگی و ابدیتی می‌داند که هیچ‌گاه چیزی بر او تأثیر نمی‌گذارد. آن بازی که خودی حقیقی شاهد آن بود به پایان رسیده و زبانی هم از این بابت بر او وارد نشده است. واقعیت این است که این همان خودی حقیقی بود که می‌خواست این بازی را به نمایش در آورد و آن را تماشا نماید. خواست او بود که از طریق هویت شناسی مجازی به‌طور موقت، در این بازی گم‌گردد و این خواست او بود با آهی که حاکی از آسودگی و احساس کامروایی است، به خویشتن خویش بازگشت نماید.

اما اگر خودی حقیقی بخواهد فیلم را دوباره مشاهده کند، دیگر خود را با قهرمان یا یکی از فردیت‌های محدود و رو به تکامل، شناسایی نخواهد نمود بلکه با تمامی شخصیت‌هایی که در نمایش هستند، شناسایی می‌نماید. او خود را هم قهرمان مرد می‌داند و هم قهرمان زن، هم آدم شرور و هم دوست، هم پیروزمند و هم شکست خورده، هم عاشق و هم معشوق. او می‌داند که همه او بوده و همه خود اوست، هم فردی و هم جمعی، در آن واحد و به گونه‌ای تقسیم‌ناپذیر. تحت روشنایی و نور حقیقت جاویدان که خودی حقیقی بدان دست یافته، نه تنها می‌تواند گذشته‌ی خود را ببیند بلکه گذشته‌ی سایرین را نیز به درستی می‌تواند به چشم مشاهده نماید.

همان‌گونه که یک مجسمه‌ساز کنار کار خود می‌ایستد و آن را با احساس عدم تعلق نظاره می‌کند، او در می‌یابد که در تمام مدت زمانی که تیشه‌ی او به کار مشغول بوده، آن زیبایی

مقاومت‌ناپذیر و غیرقابل توصیف که او اکنون از آن لذت می‌برد، با وجود مرحله‌های شکل نیافته و زشتی که مجسمه می‌بایست پشت سر می‌گذاشت، در حال شکل گرفتن بوده است. در محصول نهایی، تمامی اشتباه‌ها رفع می‌گردند، تمامی زخم‌ها التیام می‌یابند، تمامی شکست‌ها به موفقیت تبدیل می‌گردند، تمامی عذاب‌ها شیرین می‌شوند، تمامی مبارزه‌ها آرام می‌گیرند، تمامی کشمکش‌ها هماهنگ می‌شوند، تمامی معماها حل می‌گردند و معنای حقیقی و کامل تمامی زندگی‌های گذشته، حال و آینده به دست می‌آید.

## آزادی واقعی و خلاقیت

مشکل اصلی در معنویت، رها ساختن ذهن است از گرایش‌های نقوشی، بی‌آنکه به نابودی کامل ذهنیت بینجامد. سانسکاراهای تجمع یافته که از تمایل‌های نقوشی حاصل می‌شوند، همگی در گره‌های بسیار پیچیده در هم پیچیده شده‌اند.

نقوش به یک کلاف نخ شباهت دارند که در اثر استفاده‌ی بی‌دقت، گره‌های پیچیده و بی‌شماری را ایجاد کرده‌اند و از چنین گره‌های نخ نقوشی، بسیار دشوار است که از نو، یک رشته‌ی پیوسته، ساده و مفید را به دست آوریم. درست همین کار که پیر کامل با بینش و قدرت خود به انجام می‌رساند بسیار دشوار می‌باشد.

سهل است که این نخ را تکه تکه کنیم و یا اینکه آن را بسوزانیم و به خاکستر مبدل سازیم. اگر چنانچه پیر کامل با ضربه‌ای پر قدرت از فیض خود چنین نماید، رهرو می‌تواند به شناخت حقیقت نایل آید؛ اما او نخواهد توانست به دنیا باز گردد یا اینکه تماسی را با آن برقرار سازد. این حالت **مجنوب** واصل به خداست. در مقایسه با **قطب‌ها**، **مجنوب‌ها** چندان در بازی کردگاری تضاد و دوگانگی، مفید قرار نمی‌گیرند. آن‌ها در دریای حقیقت غرق گشته‌اند و از احتیاج‌های دنیا به‌طور کامل بی‌خبر و به رویدادهای آن واکنش نشان نمی‌دهند. نقوشی که آگاهی آنان، گاه و بیگاه از بیرون دریافت می‌کند تک تک توسط اعمال و رفتارهایی به‌طور خودکار، که آنان به هیچ‌وجه مسئول آن نیستند، خود را به مصرف می‌رسانند.

**مجنوب** هرچند که در معنویت به کمال رسیده اما در رابطه با اعمال خود در دنیا به درشکه‌ای می‌ماند که اسب‌های آن بدون درشکه‌چی به دویدن مشغول هستند. اسب‌ها، نقوش پراکنده‌ای هستند که از بیرون بر ذهن او تأثیر می‌گذارند. آن‌ها بدون اختیار یا رهبری راننده، کار خود را به انجام می‌رسانند و آن هم بدین علت است که **مجنوب**، فاقد نفس و ذهن عقلانی است که در روح‌های در بند، نقش درشکه‌چی را ایفا می‌کند. پس از غرق شدن در حقیقت، **مجنوب** هرگز به پایین نزول نخواهد کرد و علاقه‌ای نیز در خود نمی‌بیند که ذهن جهانی را همراه با **سانسکاراهای یوگا یوگا**<sup>۱۲</sup> یا نقوش الهی تقبل نماید. او به هیچ‌وجه، هیچ رابطه‌ی حقیقی‌ای با دنیا ندارد.

اسب‌های نقوش پراکنده که توسط بدن **مجنوب**، خود را بروز می‌دهند نه توسط ذهن نفسانی رانده می‌شوند و نه به وسیله‌ی حقیقت. این نقوش با برخورد گاه و بیگاه مریدان که از بیرون

وارد می‌گردد، تولید می‌شوند و این‌ها به خودی خود به مصرف می‌رسند. اسب‌های نقوشی، بدون اسب سوار دوندگی می‌کنند؛ اما هرچند که بدون نظم و به برخورد‌های بیرونی وابسته هستند، اعمال ظاهری **مجنوب** (بروز نقوش از طریق او) برای هدف عمل او، سود روحانی بزرگی را به همراه دارد. زیرا که آگاهی از حقیقت، زمینه‌ی اعمال او را تشکیل می‌دهد. اگرچه در **مجنوب**، آگاهی از حقیقت، در خود فرو رفته و فاقد تظاهر یا فعالیت می‌باشد اما همواره زمینه‌ای است برای تمامی اعمالی که از او صادر می‌گردد. این موجب می‌شود که اعمال او برای گیرنده، حایز اهمیت باشد و گیرنده مطابق با قابلیت سانسکارایی خود، سود روحانی فراوانی را به دست می‌آورد. پیامد و نتیجه‌ی این عمل، چیزی نیست که **مجنوب** به طریقی آن را اراده کرده باشد. او اراده‌ای ندارد. نتیجه‌ی آنچه که در ظاهر، عمل **مجنوب** محسوب می‌شود چیزی است که دریافت کننده توسط اعمال و آمادگی سانسکارایی خود، برای خود فراهم آورده است.

برخلاف **مجنوب**، پیر کامل، آگاهی حقیقت خود را به جهان تضادها باز می‌گرداند و او این را در مسیر ارتباط‌هایی که قطع نشده‌اند انجام می‌دهد، او آن لحظه که در آگاهی حقیقت غرق می‌گردد با همه چیز قطع رابطه می‌نماید؛ اما آن گاه که به دنیا نزول می‌نماید، پایین آمدن خود را آسان می‌یابد زیرا در زمانی که به سوی هدف صعود می‌کرد کانال‌های ارتباطی او با دنیا در جای خود باقی مانده بودند. در این حالت، نخ نقوش، سوخته یا قطع نشده، بلکه تنها صاف و الهی شده‌اند. به خاطر حفظ این زیربنای صاف و گرفتار کننده، پیر کامل می‌تواند تماس‌های مفید و رهایی‌بخشی را با جهان برقرار سازد.

ذهن پیر کامل که اکنون جهانی و بیکران گشته است به گونه‌ای الهی، سانسکاراهای از پیش صاف شده‌ی خود را به **سانسکاراهای یوگا یوگا** تبدیل می‌نماید و بر عالم دوگانگی، تمایز گونه واقف می‌باشد، او به درشکه‌ی بدون راننده شباهت ندارد. در مورد او و نیز در مورد **مجنوب**، نفس و ذهن به نحو کامل ناپدید شده‌اند؛ اما تمامی اعمال او توسط دانش، قدرت و سرور بیکران، کنترل و کارگردانی می‌شوند. بدین علت است که زندگی او بر روی کره‌ی زمین برای همگان برکت است. در مورد او، راننده، خود حقیقت الهی است.

پیر کامل به خاطر قدرت‌های بیکران خود بیشتر وقت‌ها می‌تواند نقوش سایرین را بر خود تحمیل نماید و با تولید رنج و عذاب برای خود، آن‌ها را برای سایرین به مصرف برساند. این به یک سواری مجانی می‌ماند که مسئول قطار ممکن است به یک مسافر بی‌آنکه چیزی بابت آن پرداخت کند، ارایه دهد. اگرچه مسافر چیزی پرداخت نمی‌کند اما مسئول قطار باید کرایه‌ی او را پرداخت نماید و لذا هرچند که مرید در چنین موردی معذور است که نقوش

تجمع یافته‌ی خود را به مصرف برساند و یا خنثی نماید، اما پیر کامل مجبور خواهد بود که آن‌ها را با عذابی داوطلبانه و نیابتی، از طریق فعالیت ذهن جهانی خود، به مصرف برساند. اسب‌هایی که درشکه‌ی پیر کامل را به پیش می‌رانند **سانسکاراهای یوگا یوگا** یا نقوش الوهیت یافته می‌باشند که به هنگام نزول او به عالم دوگانگی، آن‌ها را به خودش داده است. نفس و ذهن پایین‌تر به همراه تمامی نقوش تعیین‌کننده‌ی خود، برای او وجود ندارند. آن‌ها جای خود را به ذهن جهانی و بالاتری داده‌اند که با **سانسکاراهای یوگا یوگا** که بدون گرفتار شدن، آن‌ها را تقبل نموده کار و فعالیت می‌نماید. **سانسکاراهای یوگا یوگا** که این‌گونه هستند، همان نقوش قبلی می‌باشند که همچون نخ، صاف و الهی گشته‌اند. این نقوش، به خاطر پیچیدگی‌های نوع‌ها و اقسام گره‌ها و عقده‌ها و حرکت‌های انحراف‌آمیز خود، ذهن نفس را محدود می‌ساختند؛ اما اکنون این نخ، صاف گشته و تاب آن به گونه‌ای باز شده است که چون یک وسیله، بی‌آنکه خود را گرفتار پیچیدگی‌ها سازد، برای بهره‌برداری، آماده است. پیر کامل این کلاف نخ را بی‌آنکه خدشه‌ای بر آزادی او وارد آید در جهت کار جهانی خود به کار می‌گیرد. این نمی‌تواند در آگاهی از حقیقت یا خلاقیت او دخالت کند.

این نقوش نوین و صاف شده یا الوهیت یافته، می‌توانند اسب‌های درشکه‌ی پیر کامل باشند؛ اما نه این اسب‌ها به خودی خود درشکه را به پیش می‌رانند و نه این اسب‌ها توسط نفس و ذهن یا هسته‌ی سانسکاراهای نظام یافته و گرفتار کننده‌ی نادانی رانده می‌شوند، چنانکه در مورد فردیت محدود صادق می‌باشد. اسب‌های درشکه‌ی پیر کامل به وسیله‌ی آگاهی از حقیقت او توسط ذهن جهانی او رانده می‌شوند. او در آگاهی تفرقه‌آمیز که خصوصیت‌های نفس و ذهن را تشکیل می‌دهد و دوگانگی بر آن حاکمیت دارد، گرفتار نمی‌گردد. او در حالی که آزاد باقی می‌ماند، ذهن جهانی او، فقط این اسب‌ها را برای کار الهی به کار می‌گیرد. خودکار و مستقل از نفوذ این سانسکاراها برنامه‌ریزی شده است؛ به عبارت دیگر، **یوگا یوگا** سانسکاراها یا نقوش الوهیت یافته، زیربنای کانال‌های مشخصی را برای فعالیت‌های پیر کامل فراهم می‌آورند؛ اما این‌ها به خودی خود اعمال او را تعیین نمی‌کنند. آن‌ها زندگی و قدرتی ندارند و هیچ نفوذی بر او نمی‌توانند داشته باشند. آن‌ها تنها، ابزاری هستند در اختیار او برای ابراز کارهایی به خصوص و مطابق با ماهیت کار روحانی که پیر کامل در آزادی کامل برای خود ایجاد نموده است.

**سانسکاراهای یوگا یوگا** یا نقوش الوهیت یافته را می‌توان با یک جاده مقایسه کرد، که هر کس بخواهد می‌تواند در آن سفر نماید. جاده به خودی خود، نمی‌تواند سبب شود که شخص بر روی آن حرکت کند. می‌تواند کمک کند تا اگر کسی بخواهد بتواند بر روی آن قدم بردارد.

**سانسکاراهای یوگایوگای** پیر کامل به این جاده شباهت دارند. آن‌ها نمی‌توانند در بروز یک فعالیت پیش‌قدم باشند؛ اما آن‌ها موجب می‌شوند تا فعالیت بروز نماید، اگر چنانچه پیر کامل در آزادی نامحدود خود چنین تصمیمی را اتخاذ کرده باشد.

دقیقاً چنین است که **سانسکاراهای یوگایوگای** پیر کامل، به‌طور کامل با سانسکاراهای در بند کننده‌ی افراد محدود و معمولی اختلاف دارد. در انسان‌های محدود، ترکیب نقوشی نفس و ذهن، قدرت تحرک و هدایت خود را دارا هستند. آن‌ها تنها کانال‌هایی برای جاری شدن انرژی‌های روانی نیستند بلکه آن‌ها خود گرایش‌ها می‌باشند. آن‌ها تأثیرات پر تحرکی هستند که بر روی نفس و ذهن محدود، نقش بسته‌اند. آن‌ها واحدهایی مشخص از انرژی روانی را در خود ذخیره دارند و قدرت حرکت خود را دارا می‌باشند.

این قدرت تحرک که در آن‌ها ذخیره می‌باشد، بیشتر در اختیار هسته‌ی نفس قرار دارد که می‌تواند این گرایش‌ها را تا حدودی بررسی کند، رها سازد یا اینکه تغییر و تحول در آن‌ها به وجود آورد. بدین علت است که ذهن و نفس را با اسب‌سوار مقایسه کرده‌اند که اسب‌های گرایش‌های نقوشی را می‌رانند؛ اما این اسب‌سواری نفس و ذهن نه پایدار است و نه کامل. پایدار نیست زیرا که این اسب‌ها همیشه از فرمان‌ها و دستورها اطاعت نمی‌کنند. اسب‌های نقوشی تمایل دارند که درشکه را مطابق با گرایش‌های خود، صرف‌نظر از تصمیم‌هایی که نفس و ذهن اتخاذ کرده‌اند بکشانند. عمل اسب‌سواری نیز کامل نیست زیرا که نفس و ذهن که اسب‌سوار محسوب می‌شود خود، نابیناست، بی‌هدف است و در بند می‌باشد و خود انباشته‌ای از برآیند تنظیم یافته‌ی کشش‌ها و سرپیچی‌های این اسب‌های نقوشی می‌باشد.

**سانسکاراهای یوگایوگا** (سانسکاراهای ذهن جهانی پیر کامل) تمایل‌هایی نیستند که انرژی نهفته‌ی خود را داشته باشند. آن‌ها تنها کانال‌های معینی هستند که به‌طور مستقل قادر به رانندگی نیستند. اسب‌های نقوشی نه می‌توانند بدون اسب‌سوار شروع به دویدن کنند و نه می‌توانند به اسب‌سوار کشش نشان دهند یا اینکه از او سرپیچی کنند، اسب‌سوار که پیر کامل است، حقیقت است و با ذهن جهانی خود، خویشتن را تأیید می‌نماید؛ بنابراین رانندگی درشکه توسط پیر کامل هم پایدار است و هم کامل.

نقوش الوهیت یافته در ذهن پیر کامل بیشتر به اتومبیل شباهت دارند تا یک اسب، اتومبیل به نحو کامل در اختیار راننده، قرار دارد. طرز کار اتومبیل به‌طور واضح با کار اسب‌ها اختلاف دارد. در جایی که اسب‌ها گرایش‌های خود را دارا هستند و نیروی کششی یا باز دارنده، بر اسب‌سوار معمول می‌دارند، اتومبیل چنین گرایش‌های خودکامه و اختلال‌آمیز را از خود نشان نمی‌دهد. بلکه به نحو کامل مطیع خواسته‌ی راننده می‌باشد و در انتخاب خود هیچ اختیاری



ندارد. این وسیله‌ای است که انجام یا عدم انجام هیچ کاری را تعیین نمی‌کند و تمایل‌هایی از خود ندارد، (در اینجا ما اتومبیلی را تجسم می‌کنیم که عیب و ایرادی ندارد و در چنان وضعیت کاملی است که تحت هرگونه شرایط، به نرمی و به خوبی کار می‌کند) ذهن جهانی با نقوش الوهیت خود داده‌ی خود به یک ماشین کامل شباهت دارد که هرگز خراب نمی‌شود و از کار نمی‌افتد، هرچند که به خودی خود، بی‌جان است، اما این ماشین برای تجلی خلاقه‌ی آگاهی از حقیقت الهی بیکران با کارایی دایمی و اطاعت بی‌حد برای خدمت آماده می‌باشد.

نفس و ذهن، آزادی محدود و مجازی خود را احساس می‌کند و آن را به مورد اجرا قرار می‌دهد آن‌گاه که به اختیار خود، خود را به یکی از تمایل‌های نقوشی تسلیم می‌سازد و نه دیگری. او در ظاهر با انتخاب خود، از آزادی بهره‌مند شده است. این آزادی فقط ظاهری است. این آزادی گزینش نیست. گرایش نقوشی، نفس و ذهن را به کار گرفته و ضمانت اجرایی خود را استحکام می‌بخشد تا به شکل فعالیت، خود را ابراز نماید. نفس و ذهن گزینش می‌کند اما در گزینش خود حق انتخاب ندارد، گزینش او، دروغین و مجازی است.

اما عقل کل یا ذهن جهانی، آزادی نامحدود خود را احساس می‌کند و آن را مورد اجرا قرار می‌دهد، آن‌گاه که به اختیار خود، نقش الوهیت یافته‌ی به خصوصی را زندگی بخشیده و متجلی می‌سازد نه دیگری را. او در گزینش، آزادی کامل دارد. او می‌تواند یک فعالیت به خصوصی را انتخاب نماید یا انتخاب ننماید و لذا به راستی آزاد می‌باشد. ذهن و نفس، گزینش می‌کند اما گزینش او در نادانی و با آزادی محدود صورت می‌گیرد. ذهن جهانی نیز گزینش می‌نماید اما گزینش او در دانش حقیقت و در آزادی نامحدود و بیکران انجام می‌پذیرد. آزادی محدود یعنی عدم آزادی و این چیزی نیست مگر آزادی مجازی.

آزادی بیکران انسان واصل به حق، تنها آزادی حقیقی و کامل می‌باشد. تنها در آزادی پر تحرک چنین پیر کاملی است که خودی حقیقی به صورت حقیقت می‌تواند خود را از طریق نقوش الوهیت یافته‌ی ذهن جهانی، متجلی نماید. نقوش الوهیت یافته، بی‌نهایت کارایی دارند زیرا که آن‌ها بی‌نهایت تابع و مطیع خودی حقیقی هستند و آن‌ها عمل خلاقه و الهی را ابراز می‌دارند که به مقصدها و هدف‌های جزئی، محدود نمی‌باشد. لیکن نقوش معمولی و گرفتار کننده‌ی ذهن و نفس، همواره بر خودی حقیقی، به نحوی بی‌پایان هجوم می‌برند و در پی ارضای خود هستند و آن را در معرض استبداد ناشی از تعقیب هدف‌های بی‌شمار قرار می‌دهند. بدین ترتیب، نقوش محدود کننده، در کارایی و خلاقیت، بی‌نهایت محدود هستند و نقوش الوهیت یافته، ایجاد نقصان نمی‌کنند بلکه خلاق هستند، محدود نمی‌کنند بلکه موجب انبساط می‌گردند. بدین ترتیب آن‌ها به‌طور کامل با نقوش نفسانی، تفاوت دارند.

نقوش الوهیت یافته، مکمل ذهن جهانی هستند. نقشی که ایفا می‌کنند محدود کننده نیست بلکه افزودنی‌های با ارزش ضروری به ذهن جهانی هستند. در حالی که نقوش گرفتار کننده که به ذهن و نفس مربوط می‌شوند، موجب محدودیت و کاستی می‌گردند. تفاوتی که بین نقوش گرفتار کننده‌ی نفس و ذهن و نقوش الوهیت یافته‌ی ذهن جهانی موجود است نه تنها از حیث کیفیت بلکه درجه‌ی آنها نیز متفاوت می‌باشد. به‌طور مشابه فرق بین آزادی نفس و ذهن و آزادی ذهن جهانی، هم در درجه و شدت و هم در کیفیت موجود می‌باشد.

نقوش گرفتار کننده در کارایی خود بی‌نهایت محدودند زیرا هرچند که در ظاهر ممکن است کوه عظیمی از نتیجه‌ها را به بار آورند اما تمامی این کوه نتیجه‌ها، ممکن است فاقد هرگونه ارزش حقیقی باشد و آنها در خلاقیت و ابتکار بی‌نهایت محدود می‌باشند زیرا چیزی را که واقعا نوین باشد، نمی‌توانند به وجود بیاورند. آنها فقط چیزی را می‌توانند به عرصه‌ی هستی بیاورند که پیش از این تجربه شده باشد، هرچند که اکنون، در ترکیب‌ها و بافت‌های بدیع و نوظهور صورت می‌پذیرد. خلاقیت آنها، به ترکیب‌های آنچه در اصل قدیمی می‌باشد، محدود می‌گردد؛ اما نقوش الوهیت یافته که پیر کامل با آنها کار می‌نماید، بی‌نهایت خلاق هستند چرا که هر آنچه آنها در جهان دوگانگی انجام می‌دهند در جهت کامروایی حقیقی لایتناهی صورت می‌گیرد و در نتیجه از ارزشی حقیقی و بی‌نهایت برخوردار است که بر تمامی طرح‌های محدود کننده، جاری و آنها را می‌پوشاند.

نقوش الوهیت یافته‌ی پیر کامل، بی‌نهایت خلاق هستند. آنها سبب می‌شوند تا بیکرانی که به خودشناسی دست یافته است به وقت خود تجلی پذیرد. چنین تجلی، چیزی نیست که در سیر زمان، پدیده‌ای معمولی و عادی باشد. عمل پیر کامل، تکراری نیست. این انجام دوباره‌ی چیزی نیست که در گذشته تجربه شده باشد. این تکرار زمان گذشته نیست که در بافتی جدید انجام پذیرد. این انجام چیزی است که هرگز با تجربه‌ی تضاد انجام‌شدنی نیست. این آفرینش، چیزی است کاملاً نوظهور، نزول حقیقت به عالم غیرحقیقی و دروغین. بنابراین خلاقیت آن، نامحدود و لایتناهی می‌باشد. عمل پیر کامل، جرقه‌ای است از ابدیت در میان آنچه که در غیر این صورت چیزی جز جبر نخواهد بود. این است اسرار فیض الهی که توسط پیر کامل نازل می‌شود.

## روحانیت حقیقی

هر آنکه به عرفان حقیقی علاقه‌مند باشد باید اراده و خواست شخصی خود را کنار گذارد، او باید خواست الهی را بپذیرد، خواه با گرایش‌های دلخواه او همساز باشد و خواه نباشد. این یعنی مرگ واقعی زندگی نفس؛ یعنی اینکه نفس و ذهن هیچ چیزی را تقاضا و درخواست نکنند. آن باید بمیرد یعنی از کار کردن باز بماند. وقتی انسان تحت نفوذ کلروفورم قرار می‌گیرد یا بیهوش می‌گردد یا اینکه غش می‌کند، در این صورت نیز، ذهن او از هر لحاظ توقف می‌یابد؛ اما در این هنگام با آگاهی همراه نیست و وقوع آن با ناآگاهی روی می‌دهد.

وقتی ذهن با به کار گرفتن دارو یا تأثیر گرفتن از چیزها یا نیروی جسمانی و خارجی از کار باز می‌ایستد، این حالت به خواب عمیق شباهت دارد که با فراموشی یا نادانی کامل همراه است؛ اما آن گاه که ذهن از طریق تلاش‌های آگاهانه، توأم با کمک روحانی که یک صاحب دل فراهم می‌آورد از کار می‌افتد، رویدادی به‌طور کامل متفاوت خواهد بود. آن وقت که توقف فکر در آگاهی کامل انجام پذیرد، به آگاهی برتر تبدیل می‌یابد و از دانش حقیقی خودی یکتا یا حقیقت برخوردار می‌گردد.

خودی و ذات الهی همه‌ی خودها، حقیقت یکتاست. این یکتایی و یکی بودن، نه به مفهوم نیمی از دو یا ثلثی از سه و غیره یا اینکه واحدی از یک مجموعه محسوب گردد و نه می‌توان آن را دو یا بسیار در نظر گرفت، زیرا تقسیم‌پذیری را که در جهان دوگانگی رایج می‌باشد، قبول ندارد. نه می‌توان با شکل توصیف کرد و نه می‌توان آن را بدون شکل دانست. هیچ صفتی آن را محدود نمی‌کند؛ اما در عین حال همین حقیقت یا ذات الهی همه‌ی خودهاست که خود را به صورت عالم آفرینش و با تفاوت‌های بی‌شمار، متجلی می‌سازد.

شناخت حقیقت در این حالت ماورایی و توصیف‌ناپذیر، هدف نهایی تمامی تلاش‌های معنوی است، صرف‌نظر از شکل به خصوصی که بنابر گرایش‌ها یا شرایط موجود به خود می‌گیرد. اگرچه راه‌ها بسیارند اما هدف برای همگان یکی است. یک نکته‌ی مهم هست و بدون استثنا شامل همه‌ی راه‌ها می‌باشد. رهرو باید از وجدان خود یا نور باطنی خودی والاتر خود، صادقانه و با اشتیاق پیروی کند. جزییات راه به اختیار خود او، بنابر گرایش‌ها، استعداد و محیط اطراف تعیین می‌گردد.

طریقت این نیست که شخص، جهان خاکی را ترک گوید و به جهان‌های دیگر رهسپار گردد. جهان‌های دیگر هیچ رابطه‌ای با روحانیت راستین ندارند. به جهان‌های دیگر رفتن

پدیده‌ی نادر یا ویژه‌ای نیست. هر روحی مجبور است بین جهان خاکی و جهان لطیف، رفت و آمد کند. عالم لطیف چون اتاق انتظاری است که فاصله‌ی بین واگشت‌های روح در کره‌ی زمین، در آنجا گذران می‌شود. تعداد کمی از روح‌ها به عالم ذهنی راه می‌یابند؛ اما آن‌ها اگر در فاصله‌ی بین واگشت‌ها به آنجا راه یابند، زمان بسیار طولانی‌تری را در آنجا به سر خواهند برد، تا روحی که این فاصله را در عالم لطیف سپری می‌کند. در هر حال، حتی آن‌ها که به عالم ذهنی راه می‌یابند، باید که به عالم خاکی بازگشت نمایند؛ اما وقتی که آن‌ها این چنین باز می‌گردند، با خود قدرت‌های عالم ذهنی را همراه خواهند داشت.

روح به‌طور متناوب در عالم‌های خاکی و لطیف و در مورد‌های نادر در عالم‌های خاکی و ذهنی به سر می‌برد. تنها از عالم خاکی به عالم لطیف رفتن یا حتی به عالم ذهنی رفتن، پیشرفت ویژه‌ای را در روحانیت نمی‌رساند. این چیزی نیست، مگر بازگشت روح به مکانی که از آنجا به کره‌ی زمین نزول نموده بود. در عوض اینکه بخواهند به عالم‌های دیگر بروند، روح‌ها باید از عالم خاکی به آسمان‌های پیشرفت آگاهی قدم گذارند. عالم لطیف یا ذهنی را نباید در فاصله‌ای دور از عالم خاکی پنداشت. امکان آن وجود دارد که بتوان آگاهانه، حتی در حین اقامت در عالم خاکی در آن‌ها به سر برد. آن‌ها عالم‌هایی هستند در درون عالم‌های دیگر و با یکدیگر فاصله ندارند.

آسمان‌های آگاهی با عالم‌های لطیف و ذهنی رابطه دارند. انسان باید سفر خود را در جسم خاکی آغاز کند و همچنین به شناخت بالاترین حقیقت نیز، در جسم خاکی دست یابد. آسمان‌ها به تغییرات درونی حالت‌های آگاهی، مربوط هستند. امکان آن وجود دارد که از آسمان‌ها در تاریکی (بدون آنکه بر آن آگاه باشیم) یا اینکه دانسته عبور نماییم. گردش‌های پیوسته که بین عالم‌های خاکی و لطیف یا بین عالم‌های خاکی و ذهنی الزاماً پیشرفت روحانی را نمی‌رساند و آن‌ها پیشرفت روحانی را نیز تضمین نمی‌کنند.

پیشرفت روحانی، بیشتر از تنها تغییراتی در محیط اطراف می‌باشد. بلکه آن تحولی اساسی در ساختمان و دیدگاه آگاهی، در عمل است. اگر رهروی روحانی با چشمان باز هدایت شود، امکان آن هست که حین عبور از آسمان‌های درونی، تجربه‌ها و قدرت‌های عالم‌های لطیف را (حتی در حالی که در جسم خاکی قرار دارد) بنابر آسمانی که در آن استقرار دارد، داشته باشد. این، حالت بسیاری از یوگی‌ها را تشکیل می‌دهد؛ اما اگر با چشمان بسته هدایت شود، بیشتر وقت‌ها از میان آن‌ها عبور می‌کند بی‌آنکه حتی از وجود آن‌ها با خبر باشد و به‌طور حتم بدون آنکه در آن‌ها گرفتار گردد. هفت آسمان به‌طور مستقیم به حالت‌های پیش‌رونده‌ی عرفانی آگاهی مربوط می‌شوند و به‌طور غیرمستقیم با عالم‌های لطیف و ذهنی در ارتباط هستند.

برای عبور از آسمان‌ها، آنچه ضروری است، روحانیت حقیقی است. روحانیت حقیقی مستلزم عشق حقیقی برای خداست. انسان نمی‌تواند به خدا عشق ورزد اگر چنانچه نتواند بدون رنجش و نارضایتی، خواست او را بپذیرد. شخصی بود که به معنی واقعی خدا را دوست می‌داشت. او یک میلیونر بود و از سلامتی و شهرت بهره‌مند و زندگی خانوادگی او سرشار از خوشحالی بود اما بر حسب اتفاق چنان شد که او تمامی ثروت خود را از دست داد. دوستانش از او می‌پرسیدند: «خدای تو برای تو چه کاری انجام می‌دهد؟ چرا از او نمی‌خواهی که تو را کمک کند؟» دوستدار خدا پاسخ می‌داد: «هر آنچه خدا بخواهد همان می‌شود.» او اجازه نمی‌داد که آرامش خاطرش بر هم خورد. سپس همسر خود را نیز از دست می‌دهد؛ اما خود را به خواست خدا تسلیم ساخته بود و خاطر خود را خوش نگاه می‌داشت. دیگران می‌گفتند: «او از شهرت خوبی برخوردار است و این او را خوشحال می‌دارد.» و آن‌ها به او رشک می‌بردند هر چند او در دستان سرنوشت، بسیار از دست داده بود.

پس از آن او به بیماری کثیف و زنده‌ای مبتلا می‌گردد. ویروس‌های منفوری بر بدن او حمله می‌برند و منظره‌ی زشت، رنج‌آور و نفرت‌انگیزی را به وجود آورده بودند. بدن او چنان بوی تعفن می‌داد که حتی بهترین دوستان و نزدیک‌ترین بستگان او که پیش از این او را تحسین می‌کردند و اطاعتش را به جای می‌آوردند از او کناره می‌گرفتند؛ اما حتی در این زمان نیز، او وقار و آرامش خود را حفظ نموده و از هیچ چیز رنجیده خاطر نمی‌شد و خواست خدا را با شهامت و انبساط خاطر می‌پذیرفت. این آزمایش حقیقی او بود. او خواست خدا را پذیرا بود و مخالفت نشان نمی‌داد و ایمان خود را تحت دشوارترین شرایط حفظ می‌نمود. از آن پس سایرین او را عاشق خدا لقب دادند که در حقیقت نیز چنین بود.

فرمان برداری کامل از دستوره‌های مرشد کامل یعنی، ترک هرگونه بحث یا سؤال و رو به رو شدن با قناعت با آنچه زندگی در پیش ما قرار می‌دهد. امتحان واقعی تسلیم، عشق و ایمانی است که مرید به پیر کامل خود دارد. عشق او حقیقی است و تغییر نمی‌کند چرا که او چیزی را طلب نمی‌کند. او با تمامی تحولاتی خوب و بد زندگانی با وقار و متانت رو به رو می‌گردد. روحانیت حقیقی مستلزم تسلیم نمودن دیدگاه و طرز رفتار خودمحور می‌باشد. آگاهی نفس محوری همه چیز و همه‌ی دنیا را حوزه‌ای می‌داند برای لذت و بهره‌برداری شخصی. او سعی دارد که معنی و مفهوم همه‌ی آنچه را که وجود دارد یا در محدوده‌ی تجربه‌اش قرار دارد، از دیدگاه خود بررسی کند. یک چیز، خوب است یا بد بنابر اینکه، چگونه بر انسان خودمحور تأثیر می‌نهد. اگر چنانچه به طریقی بر آن موجود یا بر آن «من» اثر نداشته باشد، معنا و مفهومی نخواهد داشت. این شیوه‌ی برداشت معنی از زندگی، به‌طور خطرناکی دروغین و گمراه کننده

است. این ادعا با گمان‌های غلط، از همان ابتدا پایه و اساسی ندارد.

طرز فکر اشتباه، نتیجه‌های اشتباه به بار می‌آورد. این درست نیست که حقیقت یکتا را چنان تصور کنیم که تنها و فقط برای یکی از تجلیات خود منظور شده باشد. درست‌تر این است که هر یک از تجلیات را برای حقیقتِ یکتا بدانیم. این بدین مفهوم است که دیدگاه خودمحوری یا نفس‌محوری باید به نحو کامل تسلیم گردد تا اینکه بتوان حقیقت را شناخت و بدان پی‌برد. خدا فقط برای یک شکل به خصوص هستی ندارد. تمامی شکل‌ها به خاطر خدا هستی دارند. خداوند در تمامی شکل‌ها وجود دارد؛ اما اهمیت هستی او را نمی‌توان تنها بر حسب یک شکل، سنجش یا درک نمود. اهمیت تمامی شکل‌ها به‌طور جمعی باید بر حسب خدا یا حقیقت سنجیده و درک گردد. آن‌ها جدا از خدا، به خودی خود، معنی و مفهومی ندارند، نه اینکه چیز دیگری می‌تواند مقصود یا معنی حقیقی خود را آشکار سازد، اگر چنانچه آن را انحصاری در رابطه با یک یا چندین شکل در نظر بگیریم.

این است، کلیدی که معنی و مقصود حقیقی همه چیز را آشکار می‌سازد. همه‌ی چیزها و شکل‌ها، فردی و جمعی، هستی و همچنین ارزش خود را از خداوند کسب می‌کنند. همین‌که یک شکل را از خدا جدا می‌سازیم، آن چیز، اهمیت خود را از دست می‌دهد و چقدر کمتر، آن شکل می‌تواند به چیزهای دیگری که در رابطه با آن قرار دارند، اهمیت یا هدفی حقیقی را ارایه نماید. دیدگاه نفس‌محوری باید با دیدگاه حقیقت‌محوری، جایگزین گردد. تنها آن موقع می‌باشد که برآوردی درست از هر چیزی در جهان به عمل خواهد آمد. تنها آن وقت می‌باشد که روحانیت حقیقی وجود خواهد داشت.

## گذشته و حال

خودشناسی با درک عقلانی موضوع‌های عرفانی مغایرت دارد. به کار گرفتن استثنایی نیروی عقلانی سبب می‌شود که انسان یک فیلسوف یا شاعر یا دانشمند یا هنرمند گردد؛ اما خودشناسی، بدون هیچ‌گونه تردیدی، امتیاز ویژه‌ای است برای آن‌ها که دیوانه‌ی خدا می‌باشند.

آداب و رسوم مذهبی، خواه هندو، مسلمان، عیسوی، زرتشتی، بودایی یا هر ایمان دیگری که باشد تا حدودی قابل تحمل می‌باشد و آن هم فقط در مرحله‌های ابتدایی از تکامل توده‌ی انسان‌ها، چرا که برخی از ارزش‌های سنتی و پر تحرکی را که دست به دست شده‌اند، حفظ و نگهداری می‌کنند؛ اما باید تمایز پذیر باشند و اجازه داده نشود که به تباهی کشیده شده و به سیاست بینجامند. وقتی اعمال و آداب مذهبی خود را از نور روحانی که از هر گوشه‌ای تشعشع دارد، محروم می‌دارند به ناچار خود را به بدنی تبدیل می‌سازند که روح ندارد و به جهل و اختلاف‌ها و سوء تفاهم‌های جدایی افکن، منتهی می‌گردند.

وفاداری به جسم‌پذیری بزرگان گذشته و در دست داشتن دانستنی‌های سنتی کافی نیست و بیش از آن مورد نیاز است. این ممکن است شخصیت شما را به عنوان یک واحد مذهبی - فرهنگی حفظ نماید و از شما یک عنصر قدرتمند سیاسی به وجود آورد؛ اما در محدوده‌ی روحانیت، شما هیچ به حساب نخواهید آمد، چون نهالی خواهید بود که شیره و نیروی زندگی ندارد.

امروزه سه عامل وجود دارد که دنیا را از شناخت روحانیت حقیقی باز می‌دارد:

(۱) عبادتگاه هر یک از مذهب‌های سازمان یافته که به شیوه گذشته عمل می‌کنند و به جای اینکه خود را با زمان و شرایط این زمان تطبیق دهند، سرسختانه مخالفت می‌ورزند.

(۲) تحصیل‌کردگان، خود را فریب می‌دهند و چنان فکر می‌کنند که با صحبت‌هایی که تنها از نقطه نظر عقلانی ایراد می‌کنند، دین خود را ادا کرده‌اند و تمامی آفرینش و آفریدگار را مدیون خود ساخته‌اند.

(۳) توده‌ی مردم به اولیا و روحانیت از دیدگاه خرافات و مادیات نگاه می‌کنند. تماس آن‌ها با اولیای خدا بدون استثناء، از نقطه نظر امور مادی می‌باشد.

من آمده‌ام تا درک نوینی از ارزش و حقیقت روحانی را در دسترس همگان قرار دهم. این حقیقت، بیکران است و آن را نمی‌توان در فرقه‌ها و مسلک‌ها یا احکام، اعتقادهای مذهبی یا

باورهای گوناگون، زندانی نمود. این حقیقت بیکران را که پیوسته خود را نو و تکرار می‌کند در این زمان که در میان شما هستم، به ارث برید.





بخش سوم

## سخنانی از اوتار مهربابا

مذهب خودتان، اگر چنانچه بدان عمل کنید، برای رستگاری شما کافی خواهد بود. خطاست که انسان آیین و مذهب خود را به مذهبی دیگری تعویض نماید. محیط و شرایطی که شما، خود را در آن می‌بینید مناسب‌ترین است تا شما به آنچه تقدیر است عمل کنید یا کارما یا کشته‌ی اعمال گذشته خود را به مصرف برسانید. مذهب‌های گوناگون همچون داروهای معجزه‌آسا می‌باشند؛ اما همان‌گونه که برای درمان سریع و اساسی مراجعه به یک متخصص لازم است همان‌طور نیز برای رسیدن به کمال روحانی، رجوع نمودن به یک پیر کامل ضروری می‌باشد.



خدا را می‌توان به مرکز دایره تشبیه کرد که جهان آفرینش محیط آن را تشکیل می‌دهد شعاع‌های گوناگونی که از محیط به مرکز وصل می‌شوند، مذهب‌های گوناگون می‌باشند. نقاطی که بر روی شعاع‌ها بر محیط دایره قرار دارند، مجزا و با یکدیگر بسیار فاصله دارند؛ اما هرچه به مرکز نزدیک‌تر می‌شوند بیشتر و بیشتر به یکدیگر نزدیک می‌گردند. همین‌گونه هرچه انسان بیشتر فکرهای روحانی داشته و به سوی خدا پیشرفت حاصل کند، بیشتر تحمل و شکیبایی خواهد داشت و کمتر تفاوت و اختلاف خواهد دید.



آزادی را تنها آن زمان می‌توان به صورت واقعی و اصلی آن تجربه نمود که اسارت را تجربه کرده باشیم.



انسان چگونه خواهد توانست خوشحالی را بشناسد جز اینکه با اندوه آشنا شده باشد. درجه و شدت خوشی و شادی، متناسب است با درجه و شدت رنج و عذاب گذشته.



طبیعت انسان دو جنبه دارد، یکی مربوط می‌شود به فرشتگان و دیگری به حیوانات. اولی بر روح تکیه دارد و دومی بر جسم.



عشق خداست، شهوت شیطان.



در جهان کهکشانشان‌ها، این کره‌ی زمین ما از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است چرا که به کره‌ی روحانیت بسیار نزدیک‌تر است. جهان‌های دیگری هستند که رشد فکری در آنجا قابل ملاحظه می‌باشد؛ اما پیشرفت روحانیت در زمین آغاز می‌گردد.



مگر اینکه سؤال کنید وگرنه هرگز یاد نخواهید گرفت. اجازه ندهید که انحصار طلبی‌های دروغین یا اینکه ترس از کفر و بی‌دینی، شما را در پرسیدن این سؤال که از کجا آمده‌ام و به کجا می‌روم، باز دارد. پاسخ به این سؤال‌ها شما را به کمال رهنمون خواهد نمود. انتظار نداشته باشید اولیایی که در قید حیاتند پاسخگوی این سؤالات برای شما باشند. اگر پاسخی هم ارایه دهند، ثمری نخواهد داشت؛ پاسخ باید از درون وجود شما برخیزد.



از درون حقیقت چه چیزی جز حقیقت می‌تواند بیرون آید؟ بدانید که شما خود آن هستید.



آن حالت وجد و شوری که از موسیقی یا در اثر عاملی خارجی چون مواد مخدر به دست می‌آید، نشانگر روحانیت نیست. این حالتی است که در آن ذهن تحت تأثیر خودش قرار می‌گیرد و این ضعف را می‌رساند که باید مراقب آن بود. به جای ارضای آرزوها و امیال، ذهن باید خوددار باشد و این از طریق کنترل، به دست می‌آید.



نیک سخن گفتن خوب است، نیک اندیشیدن بهتر است. بالاتر از همه، نیک زیستن است که بهترین می‌باشد.



آنکه هیچ‌چیز را دگرگون نمی‌کند، انسان خوبی است و آنکه هیچ‌چیز، او را دگرگون نمی‌سازد، مرد خداست.



هرچه بیشتر دانش آموز باشید، امکان بیشتری وجود خواهد داشت که آموزگار گردید.



پیشرفت نابخردانه در بیشتر مواقع موجب سقوط می‌گردد.



آنکه خود را معذور می‌دارد خویشتن را فریب می‌دهد.



حرص موجب جنگ می‌گردد و قناعت آرامش می‌بخشد.

\*\*\*\*\*

بزرگی، در چشم‌پوشی کردن از کوچکی و خردی نهفته است.

\*\*\*\*\*

خوشبخت واقعی، آن‌هایی هستند که به قسمت خود، قانع و راضی می‌باشند.

\*\*\*\*\*

نجس‌های واقعی کسانی هستند که توانایی ورود به معبد دل خود را ندارند تا خداوندگار را آنجا ببینند.

\*\*\*\*\*

گناه، ضعف را می‌رساند و تقوی، قدرت. آنچه را شخص گناه می‌داند، ممکن است تقوی به حساب آید و برعکس.

\*\*\*\*\*

معیار خوبی با شرایط حاکم در آن زمان به خصوص، قابل سنجش است.

\*\*\*\*\*

یک فرد لوتی صفت و اهل شوخی ممکن است قلب بهتری داشته باشد تا یک زاهد خشک و سخت دل.

\*\*\*\*\*

سرپوش نهادن بر احساس‌ها، موجب ضعف جسمانی و عقلانی می‌گردد.

\*\*\*\*\*

عاقلانه نیست که شخص به دانش خویشتن پشت کند یا اینکه آن را مخفی نگه دارد.

\*\*\*\*\*

درک واقعی یعنی از بطن اوهام نگریستن.

\*\*\*\*\*

مانند یک ولی، هوشیار باشید و چون یک طفل معصوم.

\*\*\*\*\*

در رابطه با امور مادی، زندگی را آسان بگیرید و در جایی که پیشرفت روحانی مطرح می‌باشد، جدی باشید.

\*\*\*\*\*

سعی کنید خاطر خود را خوش دارید حتی در زمان‌های سخت و دشوار.

\*\*\*\*\*

راه حقیقت، آسان نمی‌باشد. شما مجبور نیستید که مذهب خود را ترک کنید بلکه چسبیدن و متکی بودن به پوسته‌ی خارجی آن، یعنی مراسم و تشریفات را ترک نمایید.

\*\*\*\*\*

من می‌توانم انسان را به جایی برسانم که به سعی خود نخواهد توانست بدان دست یابد.

\*\*\*\*\*

عقل به هر مقدار که باشد به درک من توانا نیست. هیچ اندازه از مشقت و ریاضت، موجب شناخت من نخواهد شد.

\*\*\*\*\*

حقیقت، بالاتر از عقل است و عقل بدان دسترسی ندارد. درک عقلانی، به خودی خود، خدا را به شما نزدیک‌تر نخواهد کرد.

\*\*\*\*\*

پرسش سؤالات آسان است اما برای استنباط آنچه که من توضیح می‌دهم آمادگی قبلی ضروری می‌باشد.

\*\*\*\*\*

تفاوتی در شناخت حقیقت وجود ندارد، خواه برای یک مسلمان، هندو، زرتشتی یا یک عیسوی، تفاوت فقط در کلام، شرایط و ضوابط وجود دارد. حقیقت در انحصار یک نژاد یا یک مذهب به خصوص قرار ندارد.

\*\*\*\*\*

خدمت نمودن به خدا - انسان که به همه خدمت می‌کند، خدمت نمودن به تمامی عالم است.

\*\*\*\*\*

با صداقت و از صمیم دل به خدا- انسان عشق ورزیدن یعنی پرستش و عبادت خداوند به معنای حقیقی.

\*\*\*\*\*

آن عشق، بدون هیچ پرسشی، خدا را به سوی شما خواهد آورد. مگر اینکه انسان نخواهد که بیش از این از هدف نهایی خود فرار کرده و خود را در بازی بچه‌گانه‌ی لذت‌های مجازی گم کند، در غیر این صورت، نخواهد توانست روحانیت را جدی بگیرد. زمان آن فرا رسیده که از بازی با اسباب‌بازی‌های براق عالم مجاز دست بشوییم و مشتاق و آرزومند دستیابی به حقیقت یکتا و واحد باشیم.

اوتار مصرباب